

۳۰۰
دران بود بر نوح عرم قافا نه مرا او بود عرم نوح و هم ابراهیم و هم
هم کنگان نا اعلان و با نمرود کنگانی نه کنگان یعنی ارمی و نمرود کنگان
شاهدانه گوارون و در که پوست اواره کند و از ازانند و بربون
و بربون نیز گویند و در او است الفضا با کاف فارسی مصحح است کو بربون
او او فارسی چربیت مانند از اند و از نوحی یافته و از او کوی نیز گویند
و نوحی یک خرمار نامند و در آن با لغت آب کران رو کند و فی الناح
و در لسان الشجره بمعنی کند طبع مندرجیت و بعضی از شجره ابرین معنی
معنی هم استقلال کردند و نوحی با فاد موقوف و قبل با او فارسی
نیز که بازیش نفس و نفس نامند و کان ساز کار و قبل با او فارسی
و کان غله در ملی کون بغتتی حمان کدن کو حمان با او فارسی ان
بوضع که از لبست ستر بلند باشند و بلندی که بر دوشانه کل باشند و حمان
او او فارسی پس از لان ولایت ما و در انهر را لغتدی و از انستان
نیز نامند و نیز جایی که کوچه بسیار باشند کو حمان یعنی کهنه کوه فر باد
اینهمه گویند که عاشق شیرین بود و کوی با لغت حمان کوی کسان جمع که
ی خور دان کستان حمان کو حمان شاهانه می کستان و در او شاه

که بود او نیز اوارگاه سیاه خواندش می شنید که خوانی تویش ماورای
هکشان همان کا هکشان ^{راه نجات بسته شود و زمین}
درک از خند عیان به هکشان دهد که این کوز درین کب خن بخت
یکم و چهارم و قبل بکر خا احتکی و استواری در کار و بنه می کار کردن
و قبل با کاف فارسی کبان جمع کی ان باد شاه چهارست لم در
دور خویش نزد کتمی بادشایان بود و در فزون سالقم پنج نفر بادشاه
بودند که این ازای گفتندی کپو مرث و کی و کس و کچزو و کیفیاد
و کبکهار اب کبان بالقم خیم کرد کبکین کبکیم و سیوم و قبل با قتم
سیوم نار یکی کپن کینه و که این کپوان بالقم نام ستاره در آسمان
هفتم که با سبان فلکست و اقلیم خند منسوب بدست تازیش زحل خوان
اتر که کزن را سو ککر چکن کپوز کلون خر نکس کندلان بالقم
خیم بارگاه ^{سید محمد} فریاد کندلان عدت و دعوه کپنی زدند
سایبان و دولت بر جرخ ازرق فام باد فصل ^{خواجه} اوار
کابو نادان و سر بسته بابا و فارسی دیوانه ^{بستان}
شی مت شد و انشی بر فروخت نیکون بخت کابو خرمن بهوش

کاهو جن زده کیوان و نیز کجاست خورند و خرنده را منی اردو حذر
که گویند ابد گویند برنده ایت که سنگ خور و قبل بختی و از اسکنج ارج و سنگ
و گویند نیز گویند که با سنو بالغه و کرسنو بختی کشتش و از اگر بایش و اگر نیز
گویند کسو بختی جانور است که ابی که از باخ و سنگ است و کشف نیز
گویند و نیز منی را گویند که ازین رسن تا بند و از این و کتب و گویند گویند
کلوا لکسر باد و فارسی صاحب محبت کلا دور بختی یکم و هم همزه که
جوارم است غوک و از اطلانی گویند که در بختی یکم و چهارم با سوم
موقوف مصایبی کند و با بختی غول بیابا را کشتو بالغه انکو رخام
گویند بختی معان کسو بمعنی اخیر کیسو بیابا فارسی برنده ایت که از دیار
سر گویند کجاست و نام بر سیاوش بن کیکاووس و بی عهد خد خویلی شده
و او نیز دختر بن افراسیاب را خراب کرده و کو دزر که یکی از سران
شکر او بود افراسیاب را در سنگ ساخته و بغیر اذن او کردن زده فاما
در شاهنامه کیفیت گرفتن و کشتن او بر منط دیگر نباشد است و بخیر و
و آخر لامحر است راوی عهد خویلی ساخته خود در میان غار در
آبده و آن غار در شهر سر بر افراسیاب کسو با لکسر عاخر ان لب

دازا کولی نیز گویند کینو بوزن ز بلو همان کینو چلو بازور کسوزشت
که کلو خوب کینو کینار کوچه کو بود انا و فصل فی اله
کابله کار و کوب اطل و ایخ در و غله و حزان گویند و از راه اس
و عارون نیز گویند کازره سر گردانی و سر کشتی و سر کشته کاخ بکاران
و در لسان الشعم ابعی برقان مرقوم است و در فرحنگ زبان کوبا
کاخ بار ابعی ایخ اذره است کارگاه یعنی بدیر و منهی و اصل فرات
و اصحاب تجارت کارته بفتح را و سکون تا و قبل بار ارموزف
و تا و مفتوح شنیدین که بھندش متهی نامند کار تاهم بار ارموزف
یعنی غلنی نه و بکن مہ تاریخ خطیر ای خسروی که در دیو یک روزہ زرموز
حد سالہ کار تاهم کا موس و رستم است و کازره کشتی کاہ جوین و موموم
که برادر احم بیای کسند تا مرغان او را نه بھند و نه خند کوسه که از بهم باران
سایه بیای کشته دازا کابسه نیز گویند کازره بازو فارسی بجای کازره
بازو فارسی دانه معصوم که بھندش کرب نامند و در لسان الشعم با نیز
فارسی است کاسکینه با سین موزف و چهارم فارسی مرغی است
بیز با سرفی امیخته مانند حد حد تلج داکت و از اسبک و غلبه

۲۰۱
و کلاه نیر کوید کا نانه خانه کاسه حمان کاره تخت کا غننه
پنده البت که بنب بانک کند و از او یک نیز کوید و نیز کویت
سرخ کاکه بوزن ناسره داروی است باده افزاه که از کسکه خون نیز
کوید بتازیل عاقه حمانا مند کا کل تمام مبارز نورانی که از فرزندان
نور بود کا غننه دیوانه مزاج کاکه کاکه از اخیان و اخیان نیز
کوید کاکوه نادان و سر کشته دیوانه بتازیل ارغنی نیز کوید که تابش
ان رعناست کاکه خراست و نیز بید را نیز کوید و بتازیل مرجان نامند
و چند بنوالی نامند نبات دی قمر دریاست چون درخت بر در بنها
دران افکند و بر کشته سبز باند چون باد و افتاب بران آید سرخ گردد
و در اطالی ساینده فوت بعمر اگذا فی عجیب البلدان کانه چون کسی
با کسی بمرتب و سری و متهری و بندی همی گویند کوید باوی کانه همی کند
بتازیل حرا با می مکور و بکبر تن با مالیت هم آمده است کاه معروف
که بتازیل تن نامند کاه عذر و نقیض کن کانه بوزن آینه او کردن
بران که چشم از حزن نکران کجه با غننه با سوم فارسی خردم بریده و جلد
بای که زرد و انش اما سد کوید کجه شده است کبوده نام جو بان

از اباب کبک و کبک شیشه جام کبیده با لقمه و در شسته و قبل بغم بکیم و فتح
دوم کتاره معروف داین لغت حندی است با تار حندی باریان
با تار نازی استعمال کرده اند کجابه و کجاده کلاهها با لقمه لقمه
بر بست شسته بند و بران سوار شدند و از فراده کر آبه و کر آبه نیز گویند
بناریش محمود نامند کجاده با چشم و بار فارسی میثا کد و نیمه یعنی
بیاله که از کد و سازند بران شرا لب خوردند کده با لقمه کلیدان دهانه
بمعنی اخیم و کب استعمال کردند مثل میکرده و غلگده که آده جهانه کرم باره
که آنده با لقمه کار و جزان جاده و بریان شده کر آبه مرغی است سیاه
که بانه و کر بانه کلاهها با لقمه جانوری است که زنده بپخته و برانجا بودند
و بای دارد و کوتاه دم است هر که اگر دیدنش بزم جای ماند و از
کریش نامند کریم و کریشه و کر به زلفش و از کر بایش نیز گویند
کر به بوزن جرمه دوکان بنانی است که بخزند کرمه یا لکه کجابه
که از آن جاروب سازند و در خشی است خورد و خارد دارد که از آشته
خار و شسته خار شسته گویند کرمه با لقمه به احسن بنم بپس فرط خوانند
کر شسته ناز کر مابه و کر ماده معروف اگر ناطق طبل بر باد

در خامشی نقشش که ماه کز به بالفم بجز آب و تور و خر که به بالفم با جیم
 فارسی همان که به کشته یکاوه بالفم همان یکی به شفا و سکن در
 کزاره همان ران که تا یکد و میل نه نیند از دست نافه در بای پل
 کرب نامه یعنی خواب نام کز به بالفم یکاوه است خوبوی
 و نیز کباری آب دادن گشت را نیز گویند کشته بغیثی باز افاری
 آن گوشت که درون صلی برین زبان او نیند است و از ابلازه نیز
 گویند تا زبش طه خوانند و جوی را گویند که بجلیدان فرو و دند تا در
 نوان کنان که زنده بالفم خورنده و این را در خوردن می و خم
 استعمال کردند تا بنام کز زنده باره و در دوازده سیم جسم طسرخ
 بنان طراز که کسمه با لغت جندی از موی بریده که بر خسار دارند
 و از زخم نامند که آسانی و قبل با بنین فرست کت و نامه بالفم
 با چهارم موقوف یعنی منور کشفنه بضمین کسوره و بزوده جلی
 کشفنه برم چون بنان درخت کشفنه شدیم چون با بان گیاه
 سیاهی دل بر گرفته ام زدنیک روز کار تا بر دحادر ز فلک
 بر کشفنه ام کشفنه کشکینه بنان کشوده نام مبارزی ایرانی

که نامزد کرد و در جنگ به آن لشکر افراسیاب بود گفته بوزن نه میگذرد
بالان و قبل بالکم و تخمین نه آمده است گفته داروی است که از کبک
خوانند و بعضی نوعی از سماروغ است گفته و گفته کلامها با لغت
از هم جدا شده شکافته و شکافته شده گفته با لغت این درودانه باشد
کلام با لغت این از ریمان می سازند و کلاوه نیز گویند عندش این
خوانند برای ساعد دست مبارک کردن ز خط ابروی و اسود کلام
بشنید کلام با لغت دوم خورد و در سان الشعر قوم است که در لغت
بمعنی بلند و بلند است کلاوه با لغت و قبل با لغت همان کاسکند و در
ادب الفقه با از فارسی مصرع است کلام با لغت موی بچیده
مغایر سال ز یک عارضی دلی کلام است به بجا ره غنچه رطل و بازار بشکند
کلاوه همان کلام کلیده با لغت با از فارسی نادرست بحسب سلیقه
این دو کلیده را جواب بی است لبیک او را محل ان شهند کلیده با لغت
خانه تنگ لوح در روشن دلی از کلیده تار یک کن طلب
در متجلی در توحید مایان گشتند کلیده با لغت اندک و نادرست و خورد
مصرع معانی کلیده چون ریش از اک کلیده با لغت یکم و فتح دوم

و قبل بفتح غلور و اوله هندش از و دندی گویند کلندره بضم کیم و فتح
 دوم و در دست اندام کافه بالقم جنتی است از خاکه دارند ان سیاه است
 و بیای که بر روی مردمی افتد کلونه بالقم صفت دوم و دامنک دفر کان نازیده
 که بختش کوخی نامند و در لسان اشغرا با و او فارسی معجم است
 کلونده بالغه خیار بزرگ که هندش ککری نامند کلره بشغرا نه
 بستن توکی لبثوی ناله داد خوانده بطوان بست کلره خوا بجا
 کلره بفتح و ضم کاف با وفا که به نیر و دید بکری بردارد کلره بالقم و
 قبل کاف فارسی تا جاشتر جای جهانها شکر شنبوست
 دام دها کلره بر شکست کجاسه بالغه کوزه جوین با سفالین کرد
 بالین که به شیبانان و در دینان دارند و از کجاس و کجاس و کجاس
 نیز گویند کجاسه بالقم و الغنه کاریزان و نیز نام کوخی است و در
 خراسان و قباکی و شاد بازی کمان کره و کمان کرده در هر دو
 لغت کاف دوم در اخیر و او نیز فارسی و کمان مهره کمانی که بدان
 غلور اندازند و عوام از غلور نامند کجاسه بفتح کیم و ضم کیم کاریز
 کن کیمینه هر چه کم ارز و زوایه بود کن نه بالغه کیمینه و قبل بالکسر

سبب باینکه روزگار نوسند ز سر جهان کجی کنان کشتی او هم بر دریا تو باد
کنشوره با لفته فریخته کنی ره با لقم نقل و نمکی که در غش بر آورده
باشند و از کنج حال نیز گویند کجده بغم یکم و سبوم و قبل بفته سبوم
داروی است غرور است خوانند کند امور با لقم موی ما در زاد
کند اوله و کند داله کند فیه کند و له با لفته کند و کند با لفته
ای کرد کرد حصار ها و ند غریب ان خند قست شب استقامه
به پیش که کند ساخته با جو شد زرق آب اندر انداخته کنده بند
جوین که ربای ندان و مجوسان بخند و ان خوب کلان فتاحیان
دقتابان دارند و غول بیابانی سبب با نی قدر تو بر فرق خلک از دست
خرم تو ربای زمین کنده باد کنشاله با لقم کوچی است در خرمان
در وی باری و بخلی و قبل با لفته کنه با لفته انک مانند سبب در سبب
و بهایم و از انار دین گویند خندش کلنی مانند کیم با لفته جای
پیشش که ان کواده خوب زرد در کواره با لفته و لقم میدری
معنی با کاف فارسی هماده است و نیز خانه زینور که از ان نور خانه
و شان و سترانه و ششانه نیز گویند کوازه با لفته و قبل با لقم با زان

فارسی طعنه زن و نان نیم خفته و در سان الشعر مرقوم است مرد مرئی کننده
 و قبل با کاف فارسی و در فرح شک ز فاف کو یا بمعنی دامنی هم آورده
 شش هندی را با مغز باشد بی کوزه نباید زدن بر کسی نه کوزه کوزه ای
 صفت کوزه بالفم اسانی کوزه بیده بفتح و ضم یکم غله مالیده و کشت مالیده
 کوباره باد و فارسی کله کار در کوزه باد و فارسی سوار کان آب
 و قبل و شکوفه کذافی الی ادات کوزه باد و فارسی موی کله مردم و قبل
 با کاف فارسی و در سان الشعر بوزن حوصله بمعنی فغل مصحح است کوزه
 باد و فارسی و باره موقوف منج کوب کوزه بفتح یکم و سوم معنی است
 که در آب نیز نشیند کوزه بالفم السدان اهل کوه و جران که بکند کس
 بهتی نامند و نیز سیلاب و سیلاب کوزه و کوزه و کل در و در و فاف
 کوزه بالفم نیزه کوش باد و فارسی کوشیده و احوان برون از بی و کی بود
 کوزه خاطر توی بود او کوفته باد و فارسی و فار موقوف از زده و شنی
 از ناخوردنی که کوش با جریش کوفته غلوه سازند بگیری نامند و نیز
 از آن سازند و میان اسل اندازند و پرست هم کنند و چون غلوه ها
 بزرگ از آن سازند کنند با کاف مضموم فارسی نامند و چون غلوه

خود سازند کوفته اک خوانند و بالا تخ مرغ بنه گویند که از اقدم گویند
طلعت کوفته بر صفحه من گویند که ماسک کوفته را نان مخی کوفته است
کوفته باد او فارسی و فارسی کوفته بولاعه گویند که با لغت برنده است
تا جدار که از آب یک و پود و مرغ سیمان نیز گویند تا زایل حد حدنا بند
کوفته دو کوفته ای ای سیرین کوفته یعنی لیلی چون از کوفته غم شکوید
چون کوفته کوه بگرفت که یعنی هر که نیز آید نظیر زمام اوردان کوی
دولت برنده که در انا و تمیز زن برورند ایشان ز دست سانی لطفش بیاورد
که ز کس افتد از دست جام حیار می ز صورت طبل نطقه ایک نوایا بند
که کل بیادی در اید لباس زنگاری یا معنی الت از دست سانی نطقه
که ز کس یک بیاید با دست شود و از صورت طبل نطقه نوای کل
شود لباس زنگاری خویش باره گذارد که حذمه که معنی برای جمعیان
چون سر بگذارد اندون که چون دل از دیده را ندان کریم کفره
یا لغت بزغال نه دست کوفته باد او فارسی و کفره بن اهنک و بس
اهنک زین و موج آب و جمل کوفته دو کوفته ای سیرین کوفته
بابا فارسی غله کوفته و در لسان الشعر ابو زن نیز میس است

۲۰۹
کوهی آوند و دغ کو به بخت میم و کر دوم موی کل کوهی کس حبت شیری که میزنند
کهنه و کهنه کلاهها بخت میم و کر دوم کوهی بر آب کهنه بوزن منقله
نادان و الحق عزیز که به بالکس برسان بر دوش بریده که از اینج و جویینه
در غوغه و ماستوره نیز کوهی هند کش لکری نامند کوهی یا باء فارسی
نقش حاجی و قبل با کاف فارسی و غلین جرمین را هم نامند سلمان
دی مراد ریادی از مکتب ابر دانش آب دریا میبرد کوهی بو شنی داد
در سر به دن نکر کوهی خنبد و دریا میبرد کوهی با لفتح سینه ابر که برک
ان مغز دار منود و از کاهون نیز کوهی میوه ان خوب و خوشبوی باشد
التریکه کند خود که را چون کس کلاه کبر کلاه کجی که دیرینه فعله الیه
کاتب وحی یعنی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه کاه منتری یعنی بخت
نورس و برج حوت و نیز فلک ششم کار و لای باراء موقوف به تازی
ایل کاروان کاسموی باین موقوف موی خوش که باز پس لب خوانند
کاسی کس حبت که تب را نافع است هند کش کشنه خوانند و کشنی نیز در
لغت است کاسه کردانی یعنی کداسی کاسکی باین موقوف انوش
و حرمت و کاسکی نیز لغت است کافوزی کل لعل و نیز هر سفید دام

و منزه است که از بابونه نیز گویند تا زبیل انخوان نامند کاکونی کجاست
که بتازیل همت نامند کاکوی باد او فارسی نام جلدانی پنهان مسلم بن قریون
و نیز دخترین خنک که بردست سام ندیان گفته گفته کار آفرینی
با هم موقوف کار حاجت برادر و مطلوب خویش با موافق کردن
کی با آنکس بیخ و کباب منزه و کنند گفتند زری جانوری که در ده کوهها
بشد ظاهر بکبری که فقه شوق منزه نند ایست فیه پنجه شایسته
کبی با لفظ باد دوم منزه فارسی جانوری موقوف که یکی از مسو خان
است بتازیل پوزنه و پوزنه نامند لیلی چون بی صبر ان کنند که مردم
بید است در اب نیزه انجم طلی با لقم جامه است بیه که در فرنگ یافتند
که با نوری عروس خانه و کد با نوز گویند که خدای خداوند خانه و کد خدا نیز
گویند که نوری با لقم با کسوم فارسی ذراعت کرای بفتح یکم و منزه
حجام کردوی بالکر نام میوه دان دو نوع است یکی منزه دار که از چهار
منزه و جوز و جوز منزه نامند دوم جذای منزه دارد و آنرا آنک با لقم نیز خوانند
که گری انخوان زرم که بتازیل غرغوف خوانند گرنای بفتح یکم و
شد بدوم آنک بر در بادشاهان و هنگام جنگ زنده بتازیل

سوره
بوق و چند پیر نامند شاه جهان کشته بر ناله کرده نای
بجام در افتد و نایک در نای بگریزی بالقم فریخته که باز اردو چند
و بهر سخنی که نای او فتور گرفته و خوف شده بپند گزنی نزد خاک
و قبل با کاف فارسی و فتح نون کستی بالقم زنار تعویب این
کیست کسری نو شیر دان را گویند و نیز هر که بادشاه فارس باشد او را
نامند شخصی که بعد از دوج در ایران زمین بادشاه شد اخراج و بگرام
گویند و از دهنده سلمان ملک کسری هم در قبضه فرمان تو بماند که جهان باز
خواهد جو تو کس را آوردند کستی با لغت کیا محبت تلخ و قبل بالقم و اول
افصح و کاسی نیز درین لغت است سلمان اگر ز جبهه خلقت نیاید خور و
بود طاعت آب نبات کستی سنان کنا و زری با لغت ذراعت و در حققت
کستن کاجی یعنی مالیدن کاجی کستی معروف بنار زیش جاریه خوانند
و نیز بیاید که بشکل کستی سازند کس شیخ واحدی با لغت بنوازند سلمان
ز سیم برف زمین شد جو قلم به باب بیاد کستی در بار فعل را در باب
ازین قریط قلوچ از خروج بیطایی کسی زفت بدون جز بیستی می باشد
کستی بالقم معروف و بسین مملکه که بنوازند غلط است بستان

بگفتی و بنج و امان و کوی نه دلا در سکود و مرد بر خاستجوی یکسور خدای
یعنی خداوند کسور و بادشاه کاهمداری یعنی تکلم و سرکشی و جباری
کلمه دغاتی یعنی فلک و ابر سیاه و شب تاریک کلمه سایی یعنی سیاه
جسم سیاه کلیم می و بد بخت لازم سوال و سایی است در تاج ماز و صفت
عند وان گفته مندرج است و بسیاری کلاغ که از بهر خوردن مغرم نشان
نشسته همه زمین کلمه سایی نمود بگفت ز بس که بر اینان فروخت
غراب کجای نام یکی از مبادان ایرانی کورگانی بالفم با چهارم
فارسی سخنان و قبل حرف اول نیز فارسی کوحاموی بادوم فارسی
نام بازی است کی بالفم بجلوان و بادشاه چهار که از همه بادشاهان
عمر نویل بزرگتر بود جمع ان کیان است و در فزون سالفه پنج بادشاه
دالی گفتندی کوروت و کیل و کس و کیف و کج و و سلفه است
کیلی طایفه اند که کلیم بوشند از تریب کرنی در انی کرنا خا بن گندنی خود را

الفات الفارسی فصل اول است

کرم الفقه یکم و نشد بدوم بنده کرد اگردان بخت نون کرنا بالفقه
کرد انک رباب کرد تا بالفقه معنی و با چیزی که بر انش مگردانند

و سنج که بریان کنند تا با شکر و یک اندر و جوانی در داند و وجود و در
 مردم جو مرغ باد و حلقه جو که در میان کز آبا لغت کزنده کینه خضر نام کنی
 که بود بر کس نخاده بود و کندم با الی حلیم را گویند کندن لغت یکم
 و کمر سیوم همان کندن مذکور که با لغت مخمور کواه و کوه نیز درین لغت
 گویند با لغت جوی است بر طریق خننه مثلث کرده خطوط است و اشکال
 مربع با انواع ازان کنند عراقین که فوج که ساز حاشی خننه تا مسطر و
 کوناشن خننه کی با لکریا ه مخمور که نیز درین لغت است و خطوط ده که
 از مقدم خوانند و بجلوان و دهن خاقانیه موی در جای خون خورد و خورشید
 برین برین که زوین زن است و زیت کیه یا بر همان نشوم و شود و خاک
 همین غم بی خورم در خورم کوه کیه یا نه کیبا یا لکریا سیوم فارسی
 طعانی است که در میان بوتنی گویند و بزور پنج و کوکت می پزند
 کران رکاب یعنی انگ بجل ختم از جای بخند و قبل انگ بجل بر د
 گرفته آب یعنی خاموش کلاب با لغت معروف قصه ای است و این لغت
 کینه از آب یعنی نام کنی است که بر دوش نخاده بود و آب
 باد و فارسی طعانی است که آب باد و فارسی زمین سپید و سوره

زار که از دور جهان نماید که در آن آب است و بنامش دوازده کوته گویند
بنامش بر آب خوانند که آب بالفقه نوزده تدریس تدریس است
کوشک آب و افارسی انگ خطی نوزده تدریس بود و احصای
کوشک آب و افارسی احصای کدافی لسان الشعر فصل گذشت
فصل آخر کدشت جز که ترجمه نیست تا جمیع
ای شرح بودی که کدشت از دنیا بود دوست بهر جا که رود این زمان بود
سبب کدشت خبر تو هر که کس اسمانی دیدند حجاب کرده دو خنجر را اندک
کردن کدشت یعنی منکر گرفت گرفتن سلمان بی شرم خلق نشان و در پیش
گرفت حق بی شرح را هایت دنا عالم و قارند و نیز بلعنی مورا فدا ابد
و بعضی خسوف و کسوف هم استعمال کردند لواحد دیده اند و در این
عاریت زیبا نظرت نیست کسی را بر آن زلف بر آن نیست نه ماه پرورش
هم دارد و در خنجر تیغ لاجرم افلاک راحت بر آن نیست
همه زان آب بدو بر آسمان گرفت عشاق را از حیرت و آتش بیان گرفت
که نیست بالفقه این از دعا یا و کفره بر سبیل معین هر سالی بنامند
دوازده تدریس گویند بنامش جزیه خوانند کدشت بالفقه ردی و درستی

۲۰۹
 گفت کرد و درین گفت گفت و مافی آن و بمعنی گفت رنیز اوست باشد
 بیدیدن آنان گفت اوی که می بود با گفت او حجت اوی
 گفت بمعنی کشی که در طرازها و تفرج کنند گفت بسمت با سوم
 تارسی شهرست در حدود شرق که ز کاش برین نام خوانند گفت ز حجت
 بفتح کیم و که چهارم با سوم فارسی موقوف قبله پیشان که از آنک
 از هر ج و در زحمت گفت و در هر ج و گفت نیز گویند باز از آن
 و بیت المقدس نامند و بعضی بنیانه را گویند به چنانگی بیده در حجت
 بیت المقدس خوانند و می که بر بطلوانی زبان را اندند
 می گفتند ز خوش خوانند کواکبت بضم کیم و که بنج کواکبت
 بضم کیم و که بنج کواکبت با یا فارسی کو فکی گوینده را دم
 گرفت یعنی گوینده را جواب نیامد و مسکت شدست
 همان گوینده اردشیر خم گرفت نیز زندیش گوینده را دم گرفت
 که بضم کیم و که دوم رنج بازیش از خوانند کلنج بالضم نام
 علوی شهرست که بفتح معروف بازیش گفته خوانند و است
 که دولت دهد کزارش جنگ نه رای نفوت زند حساب یا

میان و جهنم درای دیار مفت مغلوب کلت کینه با کلمه بخشی
و مقام نوری خیز خرم جو نان با صابت ملکوت نه که در دم جو نان
کینه بنا بر تعطیل دلالت کینه نادیده در حلقه نوزدهم حوریت که آن بود در
نهمین روز معبد از فضل با بنای جانک نه دردی نه کینه لقمه دی است
نه در بسته اسل عقل بر آید کینه نه چون غنچه یونان از ترنج
کنند ز مرج با سیوم فارسی موقوف و چهارم مکسور و پنجم فارسی جان
کنند ز موخنک نه که در فصله الحیم فارسی که کینه با سیوم و چهارم فارسی
نام شهر است کینه آهنگ و خودت کوشش نه یعنی کوشش اقبال نام
در بیاخت و هم کوشش نه که دانی تو هیچی و لکن نه هیچ نه
کو لایح با واد فارسی نام جلوه ای که بگذشت لایح خوانند فصله الحیم
کینه با لقمه نام شهر است فصله الحیم کاد و زاد یعنی میراث اقبال
بهند و ستان بیری از خرقه دینه بدر مرده را بکن کاد و زاد یعنی انت
که در هند و ستان بیری مرد و برش در چین بود و خب میراث کت که بر
بالقم با یاد فارسی یکی از حفره پد که بعضی از آن در ظلمات اند و بعضی
ندان در غیر ظلمات و این را کلی است خوشنوی و پنجم این است

۲۱۰
 برنجیه که به مانند و بهیتم دارد و این را به بد طری نیز گویند و این محقق است
 از این شهر به بالین حکیم کرمانی که چند با سیوم فارسی هر چند کرد با لقم
 بطلوان کرد و آفرید تمام خواهر گزیده هم کرد باد بالکمر با سیوم سو فوسف
 نشانه داد از نیکی و شمس کرد و دانه و زان جوده نیز چون کرد باد
 کرد و در معنی قسط نود میدید و سینه که هر از زمین بر کرده بالا شد
 کرد و نخط بطنک کرد و معنی فلک در نده شود و امن از جهان
 بر خیزد گرم کرد و معنی شتاب را اند و غفل کرد گرم و سر و معنی غفلت
 و بلا و شدت در غا و بدی و نیک و مفت و راحت کرد و با لقم
 یکم و فتح و دوم چهاره که از آن نیز گویند که با لقم آفت و چشم زخم
 شش هفتا به یکا متو بادا سپهر طبعی بی شوره که میباد از نند که بر باد افتد
 ز سید آرزو و مکر شده و معان از است ند که در و احکام و مویه
 و حزان بهندان گرفت و برید که بید با لقم اختیار کرد و کلونند با لقم تمام
 کوخی است و کلونند از جود و اجیر سازند و قبل به کاف تازی
 کج باد او و نام نوازی است و غنی و نیز از افنی را طلی نه باب الدین
 حکیم کرمانی سماع است که چون پرویز از پیشن اهرام چون منهنم شده

در روم رفتن فیض شریط تعظیم در اعانت و رعایت فوق الطبی آورده
و دختر خویش را بر نام داشت پیر دیزبانی داده و لشکر خویش بید و خواره
چون بهرام طاق مقادست نه است روی با نهم ام او کرد و بخان چین
بنام حیدر ولایت و مملکت یازد درخت بخر و اندک تا که حرم زن
بود و روزی ماعیل با قیصر بقدیم میرسانید بعد و دیش با قیصر کواری کرده سی
و چند کشتی که برآورد و جوهر قیصر روم بر باد شاهی از حدود و قاپست و دیز
آورده خسرو از آفرین و این را کرده و کتی با و آورده نام خلاصه که جنگ
آورده نام کنجی است خاده پردیز کو سبند و کوسبند کلامها با و افاری
و بیوم موقوف و یکم با چهارم فارسی دینی و اینجی کوسبند زبان زبان
را بخرط میگویند و کوسبندی نوی که سر کلاه بوده باین از بار دینه
ایم بوده کوش بفر و یعنی کوشمال و اد کوش سرد یعنی نکر کرد و دید
اقیانوس کلاغی تک یک کوش کرده تک خویش با فراموشی کرده
کوی برد یعنی فتح کرد و نیز دزی یافت و سبقت کرد در امور کینی
نور یعنی جهان کرد و قبل از آن بس و بعضی معنی سکندر هم استعمال
کردند فیصله الراء کار خداوند در مترادف این است

و در دراز کس است که سازند چون کار ساز کار کا درز یعنی
 چراغی از زلف صورت کا سازند و بمعنی کا دی که ساری از زر
 ساخته بود نیز آید کسر با فتح کا فر و خفتان و کلاه اخلاص که هنگام
 جنگ پوشندش و از آنکه در خود و خوی دسر بایان و بهرست نیز گویند
 شانه تانم پوشندند و بکاره این برایش بود و برایش کسب
 یکی نیز نه در بر که بناد و نه که اندر آمد به پیوند ای نه کسر بلخین
 خود و خفتان نه از احسن که از فیسان الشمر و نیز نام کی است مثل رب
 و کنکلو که با فتح همان کار و خفته اگر و نیز بمعنی با اید شانه تانم
 محبت هر کس که این رسم است در افسان سیده و هم بنده و اندر و هم
 از او از بهر که ز دیدن است که نام رودی است بر حد ولایت غزان
 که انبار یعنی انک یا و قربا شد و انک غنایم کنیه کرده باشد و کسی که غنیه بار دارد
 که آن سر یعنی تنگ و خیمه دار و سپاه انبوه کرد بر یا لکه با سیوم موقوف
 و چهارم مضموم سینه که بدان بشیر یا با بزه جامه سول خ کشند و قبل
 با کاف تازی محبت کرد که یارب با سیوم موقوف و چهارم فارسی
 نام بر افسان کز کا و سار و کز کا و سار و کز کا و سار و کز کا و سار

وکرزه کاوسار وکرزه کاوسر یعنی ان کرزدگان ده اهنک برای فریدن
ساخته بود و بصورت سرکا و فریدن بدان سرخی که کوفته و از کرز
کاوسر وکرزه کاوسر وکرز کاوسر وکرزه کاوسر وکرز کاوسر وکرز کاوسر
کرکر بفتح بکیم و سیم فارسی حضرت عزت اسما ده را گویند بمعنی صاحب الصانع
و جینان باج را نامند و بمعنی خشنی کردن نیز آمده است کرکر بکیم و سیم
فارسی با قلا و در لسان الشعرا با هر دو کاف تازی مصحح است کرکر
بشیر بالقم با چهارم موقوف ششم در رنج کرکی زندگرو کر بالقم با و او
و کاف فارسی همان کرکر جملله کرزار بالقم شتر حجام و در لسان
الشعرا با کاف تازی مرفوم است کرزار بالقم با و فارسی چپسته و او
مرفوع که از از غنیه گویند باز بلسان الشعرا خوانند و در لسان الشعرا با کاف
تازی مندرج است کرکر بکیم و فتنه دوم انک بفتح کس که ج نامند
کرز و کرز که کلامها بالقم چهارده و از کرز دنیز گویند و در بکیم و دوم
مفتوح هم آمده است کرکر بالقم سه هکت و قبل یا لکس است
کرزای بجای در افتاده بود که از ممل او نیز زیاد بود
کسر آواز کسره دن وکرزنده و خاد سپاه کلچر بالقم یا لکس سیم نام

معشوقه اورنگ که از اکلیم خیزه گویند کلزار با لقم بجای که غیر کل خیزه دیگر
 مشقه باشند کلزار بجای که کل میار بهو تا زین طین گویند کلنه نام
 فلن بران بن ویه که سر لشکر از اسباب بود کلنار با لقم کل اتار
 و نیز نار خوجم گویند کینه باد اورد یعنی همان کینه باد اورد کینه بار یعنی
 کینه که بر دین شاه برهمنوی بزرگویی یافته بود و آن حد افق به زر کران
 سنگ از دقاین ذوالقرنین بود کینجور یا لغت خازن کوار با لقم سیدی
 که بران خاک و صوه و غیران بردارند و در سان الشوا با کاف تازی
 مرقوم است کواشیه نام و لایمی است کور بادوم فارسی خردشنی که
 از کور خیزه گوشتش بدیع منسطر خیزه گوشتش کوشدار یعنی تکه دار
 و محافظت کن من هماسه برانکه که آب انگلی بموشدار
 سبج و هم او در کوشدار کینج است وینج بر از شش سخت داری
 نوز است وینش در عفتش کوشدار دست کوه با لغت معروف
 و اصل و کهر نیز درین لغت است کینج کوه نیک از دست حوز
 و آنکه بر کوه است از دیگر نشان من مکه کوه بران روز نیک اورم
 که من پیش او حدیه جنگ اورم خطیر اند بجای است

از دست موافقت کوه ترسی از نو و بازگشت بانو برکت بهر جهت اختم
وله البیتا بجای که جلوه گاه مردی نظر بود بر فرق خیم که تفتیش نیاز باشد
کوه تر یعنی اشک کوه مطعم یعنی اصل سره و نفس سره کویر بیابان فاری
بای کارهای بینکار و دهان کو ارب ند کرد و درسان اشعرا بمعنی سخت
یا کاف تازی و بیابان تازی بمعنی بیابان کمر همان کوه ~~مستطیر~~
بر کوه با کسی وفا نکند اصل بر در خطا خطا ~~سماحیه~~
مع جواب و در زبان او زیرا که لفظ او کاست و کمر و خطا
سیف اعین با سماء دست و دریا و دل از کمر دل بخی کشته و در حجاب
کیسه بفتح نیکم و غم سیوم جنی است از بیکان کیه و بزار و کیم و دار یعنی
فرماندهی کیه و دار یعنی مولد زاده کیکم تره میهم که نیازش بر چه گویند
و قبل با کاف تازی و باراء جمله و در موضع فصل الزاء التازی
کا زاب بر دندان گرفتن و بجای و مغراجن که زرد و خزه بران بر نه
است و اگر خزه ده زرد دندان کا زاب بفتح سیمس بجویند با زنه
کراز با بفتح خوک زنه و از کرازه نیز گویند و بعضی مردمان دلاور
هم اطلاق کرده اند و ان است جوین مزارعان و باعبانان

که دو کس کوفته کشند تا زمین حواری شود برای تخم بناییدن و نیز کوزه
بترتک معنی از لسان الشعراء قوم است اقبالیان و همچنین لشکر دوم ملک
سبید و سیه چون کراز دوزنک صحت بیکر بر کرازی که تیغ را ندانستند
که در تیغ او کراز که پشته است همه کرازان کرازان نه که از آن
که همین بغداد است بر پوزین که کراز تیغ بکیم و سیوم و قبل بکیم سیوم و نیز
و نیز یک دلی و کاف تازی نیز خوانده اند کراز با لقم نوعی از اسلحه
معروف که سر کران است و از جفت و حقیق و سر باس و سر باس
و کو بال و تخت نیز گویند که کراز با سیوم و چهارم قاری نام فاطمه
ولایت دهر که یاری پیران فرستاده از اسباب آمده بود که در زیر کفایت
و گرفت و غلام بر در دهر دانه و تود در سید

و این کتب و کوشه خانه کز بیالغته معروف و نیز نام درختی است که بخت
جهاد و تا ماند گناره رود و در بدست آن اگر بکنی جسم نیکی مداد
که هرگز نیارد کز آنکور بار نه گرم خیز یعنی نیم رود و در دیدن دانه در کارها
زود خیزی کند لکن رفتن ربا ناز و شادمانی و خرمی و شادمان
رفتن کند اندر بالغم با کردال و در نام حسدی که اسبند یار دران

بند بود کوز بالقم خوب دستی که خرد ابران برانند و در اداست انفضا
با کاف نازی مرقوم است که در زبادا و فارسی نام به فارون ی کاوه
احتمل که بجلوان لشکر ابران بود و لایت پیمان است شامسه
جوین حمت کوز اساطیر و کوز حقیق و دوشل نیز در نام به
شاور که ملی عهد ملک بزرگوئی بود در عهد دس جدد و معابد خراب شده و کوز
و ظلم اشکارا بود بجهاد و حقیقت سال ملک راند و عیسی عم در عهد او بود
سند و نیز نام به ابران شاه که بر کشت بدیسی سال ملک راند و این به سه
باد شاه از ملوک اشکانیان بوده اند کوز بالقم و قبل بالقم جوین
فارسی که از کردگان و چهارمغز نیز گویند هند کشاکش اکوت نامند
شاهنشاهی با این به پیش فرزاندهای جمعی کوز بر کبند افشا اند سپند
یکی نام جوی و در شاه دروزینه و حاجت بر کبند افشا اند کوز
فصل فی السین کاورس یکی از اعنات غلام باریک که از کال
نیز گویند بقدر پیش جاورس خوانند سلطان تاج کل را که زرش کاورس
کاری کرده اند بنشیند و زوها و زوها میگذرد کاورس او دروغ
و کویس میبندد و کلامها پاشین معجز درین لغت و قبل با کاف

تازی ایضا کز کس بالقم نموی بچه و کورس منزه ادف این است و نیز
 بمعنی کز کشتی ایکن کج عروس نام کنجی که بر دوشش نهاده بود و بکشد عونی
 لباس و کنبه طاق لبس و کنبه مغزش یعنی فلک کورس همان کز کس
 کوبس و نکادیس فصل فی الشیین کا واتی درفش کا و بانی درفش
 علم فریدون که بر دیگر سلاطین ایرانی نیز بود کا و کس همان کا و کس
 که در فصل سابق گذشت کز کس یا لغته زاری نمودن که نیازش
 نفع خوانند و نظم کوبس یا لغته بابا و فارسی جاووزیت کوتاه که در
 و پای دارد و نیک دور کز کس بالقم تعبیر و بیان کردن خواب
 کز کس یا لغته در خورد و بجس و قبل بالقم کس یا لغته خوش و در
 یا ناز و کبر و شادمانی سعادته سرود که غنچه خون من و خواش اید
 که گل سوی چین شاد و کس اید کس کشتی ملایع کس بالقم بلغم
 کواش رنگ که نیازش لون خوانند و قبل یا کاف تازی
 کوش با واد فارسی معوض و مکه اقباله کلاهی کبک را کوش گفته
 تنگ خویش را را کوش کرد حافظ ای ملک العرش مرا کوشیده
 باز خط چشم بدش را کوش فصل الغم

کریم بوزن کر ز کر ز و قبل با کاف تازی کلمه است
مستو همین ز کید ختم تعقیف کر خوانند لیس کرین کز تار ابرینیم از به بار یک
وقت بلند که کار نیغ کز تار کس از داد و زبان بناید کرین
اگر چه هر یک از این مبعیض فصل فی الف کاف شکاف و انصاف
با کاف تازی کراف بالغم کفار سپهره و مقال دروغ
کزف باز و فارسی و کشف کلامها بوزن برن غیر و سیم کوه
فصل فی الکاف ای کدک بفتحین کبیر خورد کردناک یادال موقوف
معروف شانه همان کرد از انوب خود کردناک برای چه ایام
یک کشت خاک کردناک بلم بلم و سیوم کار دوز باد کشته و بل
با کاف تازی کلک بالغم باز و در کوشی رک یاد و فارسی و بل
موقوف معروف و غیر خوانده است بسیار بای که در کوشی خود و از
کوشی نیز کوبند و بپرداز کفای خوانند فصل فی الکاف فارسی
کا و تنک یاد و موقوف آن خوب که بران کا و را بر اند کز کا و
رنک و کز کا و رنک یعنی همان کور کا و سار مذکور کرینک
بالغم یا یاد فارسی مقال و درسان الشعر یا یاد تازی مندرج است

کلبانک بالغم اواز بلبل و بانک که قلندران و درویشان بیکبار یکا
 برکنند کلرنگ سرخ سلمان از می طاهره های عود خاک سید
 بر می چندوزان روی زمین شد کلرنگ نه معنی است که از می طاهره ها
 و خاک بر می چندرسید از آن جهت زمین کلرنگ شد و با ازان زمین
 کلرنگ شد بقدر سبایی از روی موقوفست و بقدر ثباتی مکرر کنک
 بالغم موقوف و لال منزه است کنک با لغت چهارخانه است
 و در گشتن زمین و آن کوشکی است ساخته کیکاووس و نام موقوف
 موقوف بخند در غایت شهرت و نام جزیره است و بعضی بخانه را
 نیز گویند و نام هر چه که است آب و زمین فیروزپنجان که از آن کنک در هیچ
 و در هر خصلت و در هیچ نیز گویند باین ایل و بخت المقدس
 نیز گویند سوز سینه دریا و فصل و وقت و موج نیز نرفته نبود و اسفند امید
 بابلانک سیاه ندام تا بجهان حمت و ترسانه بخاده روی عبادت
 بسوی کعبه و کنک نه جناب عزت آباد و حرم کعبه نه برای عیش و آباد و زیب
 و زینت کنک کلبانک با لغت نام فصاحت طاهره
 بر آن جنبش نور و جوه عامل و دونه معاش و شگفت از لغت حق کلبانک

سرمه ای کسی که خاطرن بی سبب برنجاند ز فو حق نری تابان و حق
دنکست بزرگ نازده در خانه تناسل او نه شکسته باد بگو با قاضی که بزرگ
معنی است سابق ازین حکایت رانی بوج صحرای ای مدکر آورده اند
زنی صاحب جمال که بیک زلفش چون پیر مشکین نازیده که کند کردن
جان مودت از عاشق نثار بود در حاکم که یک تکب با خود حاضر آورد
زنی دیگر که ساقش بر ساق عروسان سپین ساق با هم استخفاف
و استحقاق بست بای زدی و نفوذ دعوی بران منظر کرد که این
محفزه ماه محضر خورشید منظر مقداری ربهان اذان من دادنی دارد
شرایط اداد از او بگردید و نماند و حاصل و نماند میگرد و بغیر مایه
تا بدید پس با نامل دار با معنی زلف مشکین را که راه زن عشاق
مسکین بود بر عذار چون کل رنگین آورد حاصل ان بقیه ناز جان
باز نمود که ان ربهان را در بار یک با موی زلف مشکین موی زلف
نمود مدعا علیها فتنه بیکر که خون جهانی هنگام که نغمه بکردن داشت
در جواب ان اذان حق بر عمل در اذان جهان که بر زمین کرد که
اری مقداری ربهان اذان این مدعیه حورا بیکر زبهره منظر بر ماست

فاما در بار یکی چون زلف بار یک او نیست پس ساق بار یک را که دویم بار یک
 چنان در وقت معانی او فاضل ز سیمیه از دامن بدر آورد و گفت درین
 سخن نیست که آن در پیمان را چون ساق بار یک من بودند و چون زلف
 بار یک او فاضل طبعی خوب داشت در حکم آن تاخیر نموده نمود و آن ماه
 و نور نیک را ملازمت فرمود محتاجی که از مسند هدایت محکم برخواست
 و در غده بازگشت انبیا و نبوت این هر دو دلیله عذر عذر تا حدی حال را
 احضار فرمود بعد استماع دعوی و پاسخ بر سبیل تکرار ملیح بکر بازوی
 بدست معالی خرزده در زیر ابجای کرد و از ازار کونا که کشید بعد عید مذکور
 نموده و زبان فصاحت گفت که الصلح خیر عالیا و پیمانی که بدین باریکی
 باشد نقد عقد مضاط قبول باید کرد و پیمانی که بدین باریکی تا قطع
 محاکمت بدر دو دور استوار ساخته از نقد فاضل کیر نک و از کوبال
 قاضی کیر نک و خرزده آن فاضل مکتبی است و معنی مصرع نخستین خود
 در غایت ظهور است و آن این است تا مرد در ضبط بندگان تو باد
 تا بر آن نخستین تو بر وجه عامل مرد شود و مرد نام شه نیست در خراسان
 زمین فصل فی السلام کال نوعی از غله که از اکادرس نیکویند

موجب آن جا رو می است که اول یعنی غزل و نام در کمال کاف
دوم نیز فارسی ابروی اندام و دیوشت و قبل حرف اول تازی کیل
یا لقم یا داو فارسی دفع کردن و روان کردن و قبل یا کاف فارسی
و کسی بغیر لام نیز درین لغت است کل چون مصف البیان واقع نشده
یا مانند کل علی مراد بود و اگر مصف البی هو را باشد محکم کل همین
یا همین و امثال آن هنگام کلی دیگر مراد بود غلبه از فتنه خون گرفت
جول غلم را بگرفت و از خنده باز ماند چون کل میل را دان و قطع
قد تجوید و کل مرغ سحر دانند و پس نه که کو در قی خوانند معنی دانست
فاطمه خراسانیه ارسته تیغ و بیلانی است نه باران چه ازین ط کل باید بد
ایباری فراغت هم در خمر زده است نه بنشاب که هر چه جز فرمای طست
لواحد فرزند که با بینه ارسته است نه سون کل سسته و چهار سسته است
کنیم که هر یک از روی طلبیم نه سر دل محکمان ترا خواسته است
کوبال بادوم و سیوم فارسی نام مبارزی که یکی از خونس و نران
باد شاه روکی بود و نیز همان کوزند کور کول کشیده است که در میان
دارند بنابرین و منق تا مشد کول یا داو فارسی نادان و برنده است

شوم که بر دوزخ میزند و در شب بر دوزخ آید و بوی آن میزند و از آن میزند و کوی
 دوزخ نیز گویند بتازیش و خند او نامند و قبل با کاف تا زی
 قفسه از آن است که کام معروف خردش یک نیز از آن در سر میزند
 که خانه سه کام چشم میزند چون بر عدد دوزخ سه یک و دو سر میزند از آن کرد
 کا و چشم با او و موقوف یعنی نام کلی است که بتازیش عا و نامند و از آن
 در شب بوی بود و در دوزخ میزند بر پنجست شبوی هم نامند کسلی و از
 زلیس و از دوزخی و کا و چشم میزند زهره را خیره بکا و چشم کا و دم با او
 موقوف و دال معلوم یعنی چیزی که هنگام جنگ و بر در بادستان میوزازند
 و از آن نای و نیب و نیز گویند بتازیش شور و بوق نامند و از آن است
 برآمد و میزند کا و دم بر انگلیس آن رختی رویه سیم که زرم بالقم
 نام بجلوای ایرانی که کعبت او کنت سب شاه اسفند بار را بسته بود
 که سینه چشم یعنی بخل و فقر و حریص و عطاء زده کرم بالقم غم دانده
 و زحمت دل گرفتگی شایسته به پنهان شوی زمین بر و ز در از آن
 نشین بخانی بکرم و گذار انوری چون رکاب تو از آن نشین و عنایت سبک
 شد بکنند زبست عالمی ز کرم و گذار کرم بالقم معروف و بمعنی

ثواب و غنیمت است که کردند از دوام باران فارسی نام بجوانی ایرانی گزیم
 باران فارسی نام درختی است که نامش برودر شاه بن منوچهر شاه
 که بجوان لشکر ایران بود و نیز نامش بر کرد و می کند اعظم یعنی عظیم
 حکیم یعنی سوره فاتحه الکتاب ~~نکته~~ در پنج جلد
 بسم الله الرحمن الرحیم که مبالغه کجاست مثل کید بوی خوش دارد
 فصل در انون کا و احوال یعنی آن است که بزرگان که زمین داشت
 بران باره کشند و از او میدادیم و بسیار و بسیار گویند کا و درین
 یعنی آن حراجی که بصورت کا بود و از زر کا و سفالین یعنی حراجی
 که بصورت کا و از نقره بود کا و کردن کا و کلین یعنی همان کا و سفالین
 کا و زن بایار فارسی چیزی است که از زر و نقره کا و در این حد
 روین نامند نقره پیش کا و زن است که اینان یعنی سخن جان
 و نیز بالود و اگو بد ازین که طاعت پیران از آن است که اینان
 با کمر میل کردن که در اینان انوری بدانند و سفالین است
 که در اینان که کون که هست که با یک فرد شود بجوان که رفتن
 خنجر که بخت کرد خوان و کرده خوان با کمر با دال موقوف نقره سیاه

بگردان فلک دست از دگر بازند که کرده است برین خوان داند لقمه شاه
 گردگان بالکرم میوه است که از اوز و تخم نیز گویند باز پس جوی تا ماند
 کلستان بر تو بجان نغمه دانک بن دلی است نه تربت نا اصل را چون
 گردگان بر کشیدست یگر دنان بالفتحه جمع کردن چنانکه سران جمع
 سوادین جمیع است برخلاف فی کس سیاحه اگر نه عذوی مالک
 نقاب شد بختی چگونه حکم بر گردان روان آمدن در مالک رقاب
 فلک افشاست گردون جرخ فلک و معروف که بختی کردی نمند
 و معنی ترکیبی اگر ناکس و فرمای بود از وی رد و منفعت حکم گردون را
 چنانکه گفت نهاد در هر عزمی که تو دکت قلم کردی خطاب
 اگر متابع اینان بود فلک عجیب که خرف است کاه کی کند گردون
 کر زمان بختی طبع شمس و آسمان کرزن بالفتحه تاجی کران بجا و نیم
 تاجی که از دیبا یافتد و جواهر در و در نشانند تاج
 جیخ گردان جو خرم دان بزرگ در و کوهر نشانده در و زدن
 کر زدن بالغم جابه کردن و جابه شدن کرستن گرفته زدن
 یعنی طاف زدن آفتاب گرفته زدن در جوی افکندن گرفته شوی گرفته زنی

کرگان بالفم باسیوم فارسی نام و لایبی و قبل نام بیابانی است و جمع
کرک کرکن باسیوم فارسی در یک کرکن بالفم باسیوم فارسی نام
بجولانی ایرانی که در جنگ دوازده رخ اندر یان تورانی در میدان کشته
و کیفیت جنگ مذکور در لغت کبوتر کشته شده است کرم دنان یعنی عاتقان
و سوخته دنان کرم روان یعنی شتاب روان و عاتقان و سالتان
کر دکان بالکم با چهارم فارسی چیزی که بهل چیزی بدارند و بنده گردان
بالکم ایان آوردن که به باد و حزن یعنی اعتبار و تکیه بر باد و حزن حافظ
که به باد و حزن که به باد و حزن که این سخن بمنزل باد سلیمان گفت
کر دکان کاف دوم فارسی نام بازی است که بان بالفم و الکس
فدا و قبل با کاف تازی و فرخ قوا کس که بان بمعنی فدا شده است
کر از دنگان کاف دوم نیز فارسیان شتاب کردن بالفم و الکس
و بدندان گرفتن و بدندان کردن بالفم اخین کردن کشته شدن و الکس
فراز کردن شش بالفم معروف بتازیل محل کوبیدن است
مادیان کس بود و محل شمشیر مردی جوان و معروف است
معنی است بهرام کوز کس مادیان بود و شمشیر محل خوکش و محل مودن

باید خواند کشن و کشن کلامها بالغه و اول بسکون انسانی و انسانی
 بکر عاقل و دیار و قبل با کاف تا نازی شاهانه چشمش برنگ اندر
 اید بچشم ازان لشکر کشن بر جای چشم کشن دستکاری و کاری فراخ
 یکی کلمه سازیده در پیش کاف کلاان و بالغه جمع کل بر خلاف فاکس
 نشانه بنالده می طبل ان شاخ کوهن جو در ان زیر کلاان با ندر و نه
 کلین بالغه درخت کلین بالغه رفته و از کوهن نیم گویند حقا
 نهادت برستان را علی خندان کلین ان بر دین کوهن و نایاکی و هم دین
 و جهان را کلزبون نام شهر است از ارباب زمین کلستان و کلستان
 و کلشن کلام بالغه همان کلزوند و معنی لغت اول کل را بستان
 دستانده کل نیمه است شایسته و ماهر کوهن چشم کلستان
 زمین کسبل و شاخ طبل کستان بهر چهار کلستان درین است معنی
 علامه دارند کلکون بالغه با کسوم فارسی فعل و نام آب بزرگ
 دگر و داین کلکون و کشید برزاده مادیان دشتی بودند که در
 دشت رملی بود و هم در ان دشت ایسی سنگین بود و جو حاجت
 کشنی سندی ان مادیان بدین آب سنگین آمده خفنی خوردی بعد از

الحمد لله الذي انما ديان بادر كفتي وكفيت اين اسبان بندي خواهر نفاكي
در خرد و نين مني و دمشق خفته اندر سنان عيت كلگون باره را كامي كه
بود لعلنو سعي كن تا كام كلگون را مدياري از دهن كلين بالقم اي
چو نخل سايه در هر كوي كلين انعام او را خاك چون است كه در دفت كلين
بنه كلين است كن بالكم بهر كس بود معني ان خداوندان خبر
بود ديان و خدا ديك و مندد و اورد و اوساكن بس از در معني و
استفال قبله يك و بود دارند كوارون بالقم در در كه بويت او اوده كند
و درت كردان و از اوزب و برون و برون نيز كويد كوا ميدن بالقم
و الفقه باليدن اجمعي از فعال و درت و كشت و بعضي بچاق و نازي
كنند انر كوان بالقم نشسته كوان بجلواني بود و زمينه باز و معني مبالا
و زمينه كور خان با و اوقاري و ارموقوف نام باد شاه خن و نيم
بمعني بهرام كور هم ايد كور ديك با و اوقاري و ارموقوف كلمه خاقا في
ساخت بهر ديك نمند كه ز نور از شاهيدي به جو كبي كور ديك بويش است و زمين
كرده با كاني كه كوزن بشنخن كا و دستي و آب چشم او ز يا اس
ز بهر است و كوزن از خشت ان جنم جلال ز زمين كان ز بهر بالايه ز بهر

تریاک ده اوست و مشک ده او چون ششم کوزن و ناف او
 کوطن باور و فارسی و لیم موقوف همان که هر اکس کاف دوم نیز
 فارسی هر چه در و جوهر نمانده باشد که آن با لکس مخمور کیمین و این
 زبان نیز از ی است کیا حسن استکی و استواری در کار و بهتری کار
 کردن و قبل بفتح کاف تازی و خاکبوکان با باور فارسی نام بجلوان
 ایرانی بذر کراره کیمیا که همان کریان کیدان با لکس نام و لایستی است
 کیمین همان کن کیمیا که با لکس همان کیمین ^{فصل فی البواب}
 کاد مودف که تازیش نوز خوانند و نیز حراجی که بهر است کاد سازند
 گرم و یعنی سخت و تنب رو کچ کاد یعنی آن کچ که مدقون که ارزه
 نمودن بزرگری بر دین شاه را بدست آمد کلوان صد افرا به زرد بود
 از دقین سحر و دین نام نوازی است و طنی کوس با لکس بجلوان و مرد
 جنگی و مشک کیمیا باور فارسی موی بافته کیمیا باور فارسی نام بجلوان
 ایرانی کیم کوز که بیزن کیم او بود و او صفت سال در توران زمین
 بطلب کیم دین سیادش جرم پوشیده گشته چون او را بسیار و شش
 یاد یافته هنگامی که در ایران می آورد میران بن دین تغاب کرد

کیا اور ازنده و شکم خسته و دو کوشش او غنیمت سوراخ کرده و در دو
دست او را بگوشتش تپه و پند کن زنده که این دست را بر لبه راغ کلمه زن
و توختن بد بعد از آنکه در اکیس و کس که جبهه او بود او زنده کجا و کس تلخ
وخت او را داده و خود کجا نشسته و در جنگ دو از ده رخ کردی
زنده که میادش را بدست می کن زنده بود زنده کوفته و آن جهان بود که در کوه
کن بد لشکر ابران فرود آمده بود و کوه در سر لشکر بود و پیران سر لشکر از بیاب
دور مید لشکرگاه داشت اول پیران هومان و نشین برادر دو جنگ گشته
افزارم نه مبارز نورانی بر دست مبارزان ابرانی گشته گشتند و دم دندان موهف
کوه در پیر از ابالای کوه گشته قصه از اطوار کاندگاه کاف دوم فارسی
نام مقامیت در پیر از کوه رفته بند کی شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی است
و از افلاک کارزانی نیز نامند کانه کج جهان از شش درخت و گاه
ساز دلس ان نشیند تا مرغانش نه میزد و نشنایه جوین و قبل باز از فارسی
گاه نام آهنری که برای قتل ضحاک سر غوغا شده و فریدون را بهری
اختیار کرده گاه سجای ددشت و پونه وخت بابت نان و رسی
شاهانه جو بر کردن گرفت بار نوام شاه بجا هر هزاره و توام

که دره بالغم بر که که باخته سفت نند که ازه نام مجاز برانی که در
 چاک دوازده رخ سیاهک جلوان نوزاد از کشته و نیز که ازه بمعنی
 شوک براید که از که از نیم کو بند کر این به قیای عربیه و قبل از ملک
 حضورش خوشی یابید که آری به یعنی قیمنی و پیش بیاپی که تبارش
 بغیر خواند که به بالغم موقوف و کجا می است و نیز جنبی از موقوف
 بیدست که از که به بید که بند که شسته غیرو جز گذشت نیز بدین معنی
 آمده است که به به که شسته ز رستم ز ایران سواره نذر اند که با من کند
 کارزار که در نامه با دال موقوف موقوف تا حجب
 که در نامه است که شته اهل هنر اگر دست شکل نند و بر که در دایره دینار
 کرد با لکه کلید و نان کوزه بالغم ماری بزرگ که شش بغایت کلان
 بود و این سماع است از خدمت امیر شهبان صلیم کرمانی کرده
 باد افارسی جمعی از مردم کرده باد افارسی غلوه شک و کل
 و امثال آن کردی رزه باد افارسی نام فرابت از باب
 در کتب سادش سماع کرده که به یعنی هیچ بر هیچ و سخت
 مشکل که هیچ بکمرین کوچی خورد من خود بکمرین کباب

قلع شدیم ز بهر ابای کرپوه بالغه و الکم بایا فارسی و کت بلند
که جوی و بایک بازان از باره میگذرد و چون می افتد از دست
خوبی بر کرپوه بهر ما میزند که از کاغذی جامه یا خود بنم و اگر زنانه بپوش
بیم و فتنه دوم یعنی خواب نامه ای لغت خواب کرپوه بالغه بدندان
گرفته و ز سیده کرپوه بالغه بهترین چیزی و اختیار کرده شده گشته بالغه
که سینه کلان بالغه نام معنوی و رفته کلکونه و کلکونه کلان هم بالغه
و کاف کونه نیز فارسی است که زنان بالادست بر خواره ماله و سس و از
غنی روغازه و و الگو نه کرپوه کلکینه بالغه جامه حمل کل مهره ادا می
و زمین کلمه کوی و قبلی با کاف نازی خانه سفید یعنی که نازی ان
قل است شایسته و قول بر بجز شادمانه طارند و از آن زید خانه مداره
کجه سوخته یعنی نام کچی که بر دینش خواجه بود و نیز نام نوازی است و طنی
کجه نام معنی که مولد بند یا خواهر نقاشی است علیه العزت و العفوان
کنده بالغه در لغت کوفته مشخ کونه شده است کواره بالغه و الغه
سیدی که خاک و دیوه و جوان بران بردارند و قبلی با کاف
نازی کواره جوابستی که خود چهار بای دیگر را بران برانند

و قبل با کاف نازی کو اوره بالفتح و الف با ز و فارسی طعنه زدن
 و مزاج کردن و مرد طعنه زدن و مزاج کن و قبل با کاف کو اشم
 بالف و الفقه دامنی کو انکه کاف دوم نیز فارسی زوج کره کور
 محکا دهنه با و و فارسی و را و موقوف و شین مکرر یعنی لغز دزد
 کوزه با و و فارسی بارینه ز مینه کوزینه بالفقه کوزینه کوشی سجده
 یعنی شاکر و کوشمال داده کوشنیه با و و فارسی و شین موقوف
 همان کوشنی رک کومه آنچه از گاه بندند سبب با مان و خر بنده که بنا سازند
 کونه رنگ که بمعنی ان کون نیز آمده و نوع و طریق شاعنه بهر ان
 بهر کونه کار بد اکی بزم و اکی کار زار ایدا کو بزم با و و فارسی موی
 کله مردم و کو بزم نیز کو بنده با و و فارسی زبان و قابل
 شفا شامه اگر شاه فرمان دهد بنده را که بختابد از بنده کونده را
 کو می عطف در راه یعنی دنیا گیره با یا و فارسی سبد موزه که بجهت شل
 چنگیری نامند کیوه نام با دشتاه خاوران زمین که یک از مبارزان
 کتخ و شاه بن بیا و خسل بود کیوه با یا و فارسی کفش جابلی و خسل
 با کاف نازی و قبل از این و کا و سامری یعنی ان کا و که

ساری زر که یکی از افریاد موسی علم بود از زرها و غنایم فرعونیان
ساخته بود و خاک سم اسب جبریل علم که در روز غرق فرعون
بدست آورده بود در دنانیش دهمده هر چه خاکست سم براق است
که از مرده زنده شود ان کا و بانگ کرده بدین فریب نه و نیم سبط
یعنی اسرائیل را که ساله پرست گردانید کرامی بالکرم بزرگاری بالکرم میل
کن و میل کشنده کربزی بغم یکم و کمر سیوم و چهارم زیرکی و دلیری و کربزی
کردنای بالکرم بادل موقوف کل مسخ و آنچه بود کان بای رفتن بدان
اموزند و چیزی است چون که از اربسمان بچید و بچکان بگردانند بازی
و از اربسمان و فرموسک نیز گویند بخندش لتو خوانند که گشتی معنی صلح
با نفاق و فریب و مکر و کوی با یوم و چهارم فارسی نام مبارزی که
بعد از اسباب او را بباری بهر آن برای جنگ طلسم در ستم فرستاده
کردی با او فارسی همان کردی زره مرقوم کرده ناسای یعنی حل کند و کار
بسته از و چون بد کردی بکرم نل اگر این و محقق گیری و نیم نده طلسم
چون ابرو کلند ظلم و انصاف نه در عهد تو این کردی و ان خنده کزای
با لغت کزیده و امر کزیدن کزنی بغم یکم و سیوم نزد خشک و قبل با کاف

نازی کسی با نغمه گان کسی که در یاس سابق گذشت کسی با لقمه پاوا
 و فارسی روان کردن و فرستادن کسی اجابی و دفع کردن و گیل
 بالام نیز آمده است نهاد کسی کرد از آنکو نه او را نه که شد و بر بادوش
 نظر رساند کسی کرد با مادران جایگاه نه که کرده بران خرد و نگر خواه
 کسی کرد سودا و ده بسته دل نه بران کار نهاد و بسته دل نه کنی با نغمه
 منند و مخف و خوشی و رفتار با ناز رفتی میان تر کنی جو اندیشه مدعا کن
 بخوبی جو رخ راه یار دلیر کلن ری یعنی لعل و کل را نیاری و کل آشی
 و کل نار حسنی سلاطین و مسید کردن جوی خط از بخاری به بیاد و در فتح
 او کن شراب کلن ری نه جاشراب صفار یخت و در بیال و نه کل
 بسک بیال و مکش روی کلن ری نه زمان زمان کل است و روان
 او کن شراب کی او در می اگر در زمان کلن ری مشهور است
 جو چشم او شد لی و روی کلن ری نه در ایون قدح افکن شراب کلن ری
 بر دز کل می کلگون بیاد و ای باقی نه که خیف باشد اگر می بر دور کلن ری
 زبخت دارد صفت صبر دل اندم نه که کرد ساقی با جهره را جو کلن ری
 بچه دیم خردی نام کنی که بر دز سلسل مخدوده بود کوا نخی با نغمه بکلوان

شاه صمد چون پورهنه کواخی بود که اندر سخنها میانی بود
بر کاه شاخت میانی منم که در سیم ایران کواخی منم کواش شمس علی
یعنی داروی است خوشبو کورکان با چهارم فارسی سخن بیان
و قبل حرف نخستین تازی کوشته بای با و افارسی ربایند کوشته
و نیز جانوری است در غایت شهنشاه و از ابله و چونه لوا و و
چنگل آشی و خادوز غن و غلیوان و غلیواز و غلیواز و کوشته با نیز
کوبند دال کوشش ماده کوشش ماه ز بود و صحیح است که سالی ز و سالی
ماده باشد کوشش ماهی با و افارسی خلاف مردار بد و امثال ان بنابر
صدف خوانند و نیز بمعنی پاله که از هدف سازند آن پاهای سینه
مرا یک کوشش می پس بود غای نه دمان مار و سازم ششیم
کوشش امای یعنی آرا بنده و کوزه و برکنده بکوه کوششاری یعنی نلوکار
و هنرمند و عادل و فیض کوهی اصل
در زمان او هنر شکوفت اگر قیمت گرفت کوشش امای هنر او باد شاه کوه
سلی از عجب دارد و نسب و محو آنکه کوشش است که چه چرخ او ده
به روشن و مثبت معنی است که از عجب دارد و آنکه کوشش است

که هر جرح از زینت اشغیا بهرون آورده است لب ریح بهر سبب
 ان گفته است که نیزه بازی خاصه اهل عرب است این معنی مذکور
 در حین هر یکی خواهد بود فاما از روی الفصاحت بهین که این معنی لطیف
 بهر یکویم ریح لفظ عربی است لب ریح ریح بهر سبب لغایت الفصاحت
 یعنی باد دوم فارسی روزگار داین جهان یعنی زمین نیزه را در دنیا
 نیزه واحدی تا نماند مثلث محقق است فاما در فرهنگها و سطور
 بتا در زینت است بنام دیگر مکن با کینه بدین من گنم که کینی سبب است
 بر باد دوم فاقیست هم کینی است بانگ ثاون اما نشود خواهم بر نش
 که سیاه خلالت به کینه در گوش اهل خذلانش چون سیاه در گوش
 بر بند کوی ارد و ازین بیت هم مفهوم میشود که در گوش کن ناشنوم
 بادی بکناهی تا بهرون دوم ظاهر کینی طبع ندانست که تو در دوردی
 ناسایه است فخر از کینان این هم نواضعی است که کردی دراز جبه
 دانند که مشنری به نثار د بطلان و بنام اوده راحت است از نیت را
 عیبی است سخت ظاهر دعای ابرغیان محنت بهت طلعت ربانوتیاج
 نیزه ریح را نبود محبت فسان یا بسبب الراح

فصل فی الالف لانا ولا بر لا نو بر نو قاده قوی مترادف این اند
لانا غلام و در خنده و این جز در صفت لونا منقول شده خاصیت
بواجب را محم ط که کرده لونا اندر کیم و لانا که کرد
تا از سر دوزخ نمودی و دو لام الف در شهر فاضل کن که لانا منقول است
ام خط سیاه بلالایی خست این نیز منقول است که لانا منقول است
لب چرا بالغم با صیم فارسی متغیر خورد یا و علف را نیز گویند
ظا بالغم نفس لیا بالغم سحیان سیاه و کل می نه تا
کیک چون طاب علمی است درین تکت ریشله خوانند تا بلور دانه سیاهی
بهره ز کلو از غایبه قسطنطنیه ساخته یا پلهها را از لیا موزه ای
در دو منبر و منبره قلم در ده سیاه بهر هن دارد ازین طاب علمانه یکی
لوشا نام کلمی است لوقا نام مصنف قسطا که ان کتابی است
در احکام دین باطل الشربینی و اذا قسطا لوقا خوانند
فصل فی الباء و الباء یونا نیا ان الف را گویند و اسطرلاب
دکب ازین است جبر اسطر از و نامند معنی ترکیبی تر از وی افتاب
بود و این سماع است از خدمت امیر شهبازین حکیم کرمانی لباک

فصل فی الیوم لاج زمین سنگت دیبا بان و مقام دیوان
 الح بالنم کی است که در آب رود و از ادخ و دودخ نم گویند
 بنارینس خود و خند نیم انا نمند سها سینه لاد دیبا رنگ و نرم
 و بنار دیوار شایسته رنگ و اندام یا سها سینه کی لطیف است در غلار لاد
 و معنی غلار جامه است که زیر روزه و جو کسین گویند کسین لاجورد و لاجورد
 نمایی باز از فارسی معروف و آن نمایی است که از کوهها و رنر و از آن لاجورد
 کشند جلی ^{هنگامی} که با او بگوید بهر دانه کند جامه مادر بر لاجورد یعنی مادرش
 در نام او لاجوردین گویند بنار نیم جامه مخصوص است با اصل مالم الجنان
 جامه لاجوردی هم برینان مختص است بجید نام غری است شایسته
 ناصحان تراغدا بدنه مادان ترا زکا و لیدر لور کند با و او فارسی و راء
 موقوف بینه که از سیلاب بال آب کند بیه با بند و زمین بگردان
 گویند و سیلاب کند نم گویند لوبید با لغت انگ خرابا بنار اعمان
 طیفی باشد لوبید با لغت دیگر مسی و در اداست انظرا با یا ز فارسی
 مصحح است و قبل مبر لام ^{یا و در از زور و دین لوبید بر از وخت}
 از بر و ز سبید فصله الراء ^{لا رنام شهم است لاله زار تجایی که لاله}

بسیار است باشند لقبه بفتحین کامل و بسیار خواند با لقم نوعی از اصحاب
حرم و کام توان و زره کوسند و نام نه است که از آن کوزنه گویند و نیز
از سیلاب در زمین گویند باشند زره با لقمه بر وجه کار و بزرگ
و کوسند نیز مردم ضربت با کاف فارسی سنگ گشتی و معروف بود
با واد فارسی نام سهری که از آن نیز گویند و نوعی از اصحاب حرم
جکیده و او را با دوم فارسی و بر بر جفتی بزرگ و در روغن طهارت
با لقم نه است در حد و دندان که بکشد شل طهارت گویند بی ربا لقمه بگویم
فارسی همان ریچا رند کوزنه فصله از اراک التزی از دزدانه لعل طراز
یعنی از ریزند لعل و نگارنده آن نیز آمیخته و دست افزار کشیدن
چیزی فصله السیون لاس جفتی از ابر لقمه کینه
از جفتی در دست حنوا از خط جفتی طبع از جفتی پوزه بر دیا زنا جفتی لاس
لا قیس نام دیوی که در نماز و طهارت و سوسه دهد
و کفتنی که غریب و لا قیس بود بر سستی بخود از اطلب بود و کویان
و فارسی کزدان و خلای که بای از روی بد شوهر روان کشید
و عند کش جمل نامند و در لسان الشرا بمعنی غریب دادن و فروختن

اردن نیز رقوم هست و بر دمعی سابق کوشش مایشین معجزه آمده است
 و بدین جمله در ادوات الغفلا بابت ان جو دستی نیایی که بدین بوکس
 که با غالبان جاریه مذوق است دومی فسرده الشیخ لاس کم خرد
 و با اعتبار لوس با و افارسی همان لوس بود معنی سابقی همان سبن
 خصله الغیر معنی بالفتح یا موی و از اثنی نیز گویند نوع یا و ا
 و فارسی است امیدن و دوشیدن و دوشده و استانده و دوشنی
 اخیر از همینک زبان کو یا منقول است فصل الف و
 لاک معرّف است بر لاف مزین سعد یا شعر تو خود سحر دان
 سحر خواهد بود غمّه جادوی دوست فصل الف الف لاق بالغم غل
 فصل الف الف لاک طفا رنگ باره باره رنگ بالغ غلوه
 و برخی که بدان هر چیزی رنگ کنند رنگی لای است کنایه از ان السطرا
 رنگ بالفتح عود یا و کوی و احمی و صند ز رنگ و رنگ با و افارسی
 یعنی بنهتری و بیضاغت و نبات بن رنگ گویند رنگ و رنگ آمده است
 و در سان السعرا بمعنی تها بوی نیز آمده است ملنکست بلنکست
 جغزما که رنگ و شیر در داند از نند و بخزند لکنک نام سفایلی کفنی

که در عهد بهرام کور بود لورک بباد او فارسی و راء مغنی مکان خزان
و قبل بباد و تازی لوک نوعی از ستم ان و این نام است از
امیر شهباز بن حکیم کرمانی در این ایالت برسد و شد سبب در این
روی بخو لوکان بر اندر هوا که گفت از بن فشانان بگو تا بگویند
لحاک نام برادر بهرام که بجلوانی نوزادی بود در خند و دزدان و در کوفته
لکتم لغاف کرده و لکتم فصل فی الکاف و الف الحکاک بآدم فارسی
جاویری برنده مودف بنار لیل تلقی خوانند لک بالکسر شاکلی
بای که بنار لیل لکتم مندست لکتم سر یکی مادیان تیر و در خند
بر شن چون بر شمر کوتاه لکتم لک بآدم مودف فصل
نه الله لال کک لعل کوهر است قیمتی در فشان بدین
حدود میقتد مکر به اندر و از اکا و می از در از ظلمات در دهن
کیر و بصره اندر بدشتای ان علف خود مردم این گسترند کل زر بر کل
ز غند کا و بانگ و زاری کنان باز بدربار شود مردم از او بردارند
گذانی عجایب البلدان و بمعنی سرخ و آب معشوق نیز از او
مخزن کوهر آب عینین نه کا و فلک برده ز کا و زمین

فصل فی الحروف
 مالمعروف و نیز بسبب نوشته که مفیداری
 مالمعروف در بنا کوشش بیکان مالمعروف دفع چشم زخم را و از انیل نیز گویند
 و بعضی زده نازی است سبب سخن چون الف نیز در هیچ وجه کئی از
 قبول لام در الف می محال از قبیل او بود و الف نه و انکه از لا جورد
 بر می بر چه لام مزم را بتو رخ عین کند چون دل نون
 زخم نیز نون فاف کند چون لام الحام با کاف فارسی معروف
 که تقریب ان بلام است و نیز نام کوچی است بنام کدافی عجایب البلدان
 فصل فی التوضیح دادن نوعی از معجزات عظمی مالمعروف و نون
 و جنسی است از عینه لاله کوچی است نزدیک کس لباس لاجبان
 یعنی سیاه خاکی لباس لاجبان بوسید و زخم جور است ان بر دم هر کس
 لکن بفتح یکم و دوم خلان و با تفتوت طیان نام شکل یازدهم
 علم رمل که از اطیان الصالح حک الشهاب گویند لغایب کوزن یعنی
 روشنایی می در برف در روشنایی افق لب لغزیدن فرد و افادون
 و فرد و خیزیدن لکن بفتح طبعی که ششم در ان نهند و در کس
 بلند باشد و ان از سیم و زو و غیره سازند و از اطلست ششم نیز نامند

سلمان در صحن مجازات نشین بر سر ایدر بیان زیاده بود او آنکه او بوسه بزند لکن
لمعان نام شهر نسبت نزدیکی ازین لوطیدن باد او فارسی است فیدون
و دوشیدن طهفان بالقم جمع طهف تیان بالکم تالشی و فروغ که
از بس کدو بر جمعی در فند لیم نیرن این معنی قصه الذوالو
لعاب کا و یعنی کا غذف قصه الطه الذوالو لایه الله را خلاصی مایا ز و غیر
تمام و بازی کردن و جهلست که از سر تا دم بر پیچند قصه الذوالو
یکی نامه بالابه و دل بسند بنسبتیم و دیگر آن از مجند لاله معروف لایه
در غنی است لاله هر کل خود روی را نامند فاما چون لاله نهما واقع
شده باشد یعنی مراد بود که میان روی معزاری بسیار است و آن بسیار را
بسویدار دل نسبت کرده اند و از لاله نفعان نیز خوانند و چون موصوف
واقع شود مثل لاله نبود و لاله کسبم آن منکام لاله دیگر مراد بود و لاله
بعفت رنگ اند و این محو نیست از بندگی سنج و احدی غنچه الله نفعان
ولاله کوچی و لاله کوا و لاله شقایق و لاله دوروی و لاله خود روی و لاله
دلسوز و لاله دلسوز ختم و لاله نفعان و لاله خطای رحمت مستعملت کسبستان
آن پراز لاله ها و رنگارنگ است و این پراز میوه ها کونا کون قصه

نه این زمان مافظ را نمی آید که داغ دار از لیل محو لاله خود دست
 بستن لاله خوانند زاده ز تار یکی دل نه سر و گوشت ز ادای ز کوه نظری نه
 هر کسی بوی زار حسب دانش خویش نه بینی کرد بخیزی و تو بهی دیگری نه
 لاله چهری که از بالا در تادم بچند لاله کامل و بهار و در و در و نه می
 باشد و از ز نور خانه و شان و شان و کوره نه گویند خاقانی
 شنیدم که مردی غم خانه خورد نه جو ز نور در سقف اولانه کرد نه باده پاره
 و دیده در اندیشه فلش با لفظ شعرا شل طایفه معجونی باشد خوشبوی کزانی
 الساج دور زقان کو یا مندرج است کوی غنم با جند خوشبوی این چون
 خود قاری و مشک داری و غنم است و کافوری
 سرخ جامی چون سحر در دست دانه چون طبع طایفه ای و دوسوی احمد خند
 لغت با لفظ با سیم فارسی بر زبان و کلام و کلام لغت خلیفه یعنی جلواست
 از دست من این جهان حقه خورده بلفه خلیفه لغت با لفظ
 بادی معروف لغت و باله منها دایره حکمت می سازند چون در آن
 به پند بغایت اللہ تعالی دفع کرد تا جگر تویم ملک را به تو دانه را
 نسبت نه اصلاح لغت کردن کار هر این نه حکامه با لفظ امعاد که سبند

بگوشتیایم بر کرده و از اجزای غنچه و جگر اگند و زردیخ و زردیخ نیمه کوید با زرشک
 عصاره و از آن در و ده و امثال آن در درسان الشعر الحامی بوزن بهانه
 و قوم است لبته بالفتحه و در زردیخ و حش الدی بالفتحه در محل محلی است که گوشت
 لورده با واد فارسی زمین کورده و سیلاب کننده لوشایه با واد فارسی
 هر چه برب و نیمین با نند به سنج و در غنچه و در درسان الشعر اباد و داری
 و قوم است بمعنی خرب و خردنی کردن نیمه اید و لبته غله کوفته طحله بخاری
 و لا ابالی باک ندرام من و در استمال کسی را گوید که با
 باک نند لا ابالی یعنی زده بوش لاوی تمام بهر یعنوب علم لای نوعی
 از جانها و جینی که از سینی و رنگین است و آب باران که در کوهها و میدان
 شود بمعنی نوار نیمه اید و این سمع است از امیم شهابالین حکم کرمانی
 از آن است که این سمع که است نماند ز لای شب و از آن جنگ خاوند کرک
 سحر درید لا ابالی بیکر سیوم و چهارم نوعی از جانها و گناه که در درسان
 و کشند خطنی بالفتحه قدری و بعضی از آن که در اسکان اسکان میخاست از آن
 کند خطنی از اسل و تا نند بر خاتم نیمه و زده خود چون نکلین و گشت سینی
 گویند حد سال بر دیوار است و در غنچه کاخی از دیوار این حلق حصنی

فعل یازی بابا فارسی یعنی نوعی از فعل که سنگ او با بسیدی در می
 آمیخته باشد لوری بالقم خوزه و بهی که باز لیس خیزم خوانند لوری
 بادا و فارسی طایفه انداز که کجا بگذرند و بجای مت نیز میگویند و اکثر از
 اینان با چرخه میزنند و این سماع است از بندی کشید و احدی طاب
 نزه لولی با واد فارسی هر دو کوی و دروین و کد ار کوه کرد و از
 بند با کشید و احدی جعل اجنه منواه و بمعنی طری دنیا زک محض است
 طنه جانگزی یعنی آن سنگ که موم کاه در بار اعظم است آب آن
 در باد همچون سحاب است و افتاب همدان غروب میکند که آن
 سنگ بام پند از شادی خندان خندد که بید و لیلی نام معنوفه که بخون لوت
 بلی مخزون در هر دلی از هواش میلان کیوش جلیل و نام لیلی

ماحولیا و مایه لیا کلاهما با واد فارسی خلل دماغ و سودا و غلام
 ماستبنا اسل مغز است مایه با جنداری و همانا مغز ادف این است
 ماحای ماه و خندی از جنس خون و ندان مدارد اعتدالی کدانی
 زفان کو با جرایا لکریا کسی لبری و مرز به جلوتون و از اری

و کانه نیز گویند فریاد تر فریاد کرده شده و نیز نام صلواتی است مردم کجا
با کاف فارسی یعنی کجا نصرت که در حدود چین بصورت مردم برابر
هر که روزا بکنند بجز دغند اعانت بکنم رسی در میان سکی اگر سینه بزنند
و مردم آن در آن کجا به استوار کرده بکنند بس کوشت بسک نمایند
چون یک بسوی کوشت نقد کند مردم کجا به کند به شود و یک بکنند و در
طیبه و مرقوم است که بکنند بس بکنان نامند و لکن نزد و کشت جامع
نزد آن نه دیده است چنانچه او چیزی من بخت بصورت آدمی دارد فاما
خاصیت لکن آن است که کند او بید و از آن تنگ و بید و ج و تنگ
و مردم کجا به و بید و نیز گویند مرقوم بکنیم و هم سیوم قال بر مرقوم
بالنقش قال نیک مسیحی صلوات الله و سلامه **ع** علی
کن بید و میسارین کشف دیر است که نا امید باش که عاقبت نصرت
و تبارون در ی جله غری بهیم درون درای و بیدین خانه عالی از غریب
مقطر آتازه و اشکارا این منقول است از زفان کو یا نایب کجا بالنقش با سیوم
فارسی نقد ملک بالنقش نام آدمی صاحب مذکور ز ساروان و فتنه
و مجتهد ملت ایران کو یکی با هایت لکن غرض تو کرد دلم ای ترک خط

حلقه در حلقه زانوی چون موی کبک است همه با لکرمی جای بزرگ
 همه مینا یعنی فلک مهر آینه نیک بخت مهر کیم با لکرمی باره موقوف
 و کاف مکرر فارسی نام کیم است سلیک فلک حسن بر طرف چشم مهر
 است حبت ان سینه نورسته مهر کیم است فصل انرا
 مار یعسوب نام مردی که صاحب زسای بود ماه افتاب مدت
 ماندن افتاب که در برج اسد که از آیان نیز خوانند و ان از ماه چهار
 خزان است باره منفعت در ان می درند و ما احتساب با ان موقوف
 ماه و معنی دوم ازین دو بیت معلوم میشود ماه کتب ان ماه را گویند
 که این متغی از کوه سیام از میان جاده بر آورده بود چون ماه فلک
 فرورفتی ماه تخت بر ابدی جنابک چهار ششم روشن گشتی و ان ماه
 را ماه کاسفر و ماه کسفر و ماه کس و ماه متغی و ماه مزور و ماه سیاه نیز
 گویند و کتب ز کیم کرده شده و نیز سیاهی است که بدان می نویسند
 و نیز میوه است مانند گزنه بلکه از ان خرد تر منجوس باشد و حج سلب
 یعنی سرج پوش مطراک با لکرمی زمت و موقوف خوب که کوز از ان
 بدان گیرند و نیز که انی سان است و در بعضی از فرقه ها بمعنی

عقاب نه دیده شده است مکتب بالغته یا بادقاری از زاد میرا هر دو
دارد اسمی بگری نمود مکتب فی الزمان است حواصی است از آن
حکایت غریبی است که در این دو جهان است و مکتب خود
که از بنده لغوی شنیدی هیچ جهان دیده بسیار که در دوغ مافوق
نام صوابی که از مافوقی نه نامند مبهوت حیران کرده اند موقوف
حضرت ارباب اذاکم حرکت بوزن مسجد است و مکتب کلامها
بالغین بهر حال می نویسی که از مکتب کسب گویند مکتب موقوف نامند
مکتب بالغته بای افروز و مکتب موقوف این است مهر مکتب یعنی
بندگی مکتب رسالت صلی الله علیه و سلم و قرآن مجید می پرست یعنی بدین
خبر میدهد مکتب یعنی جانشین و خادم مکتب فی الزمان
مکتب سرشتی باشد از مکتب وجود و غیره و مکتب دسه تا در مکتب تا
سنگین مکتبی است بخار عمده است که خاک است از خون نافع مختل
من آن مکتب غنیمت نفوذ ششم و مکتب مکتب و چند در مکتب
مکتب مکتب و آن چهارم می مرکز مکتب و آن می دوم مرکز مکتب
خاک و سوم مرکز مکتب بادی و چهارم مرکز مکتب آب

بهرست عمر و دین یعنی سیر از از جزایا مسیح و اهدی اسکند الله
 با بهرست خود و سحر محبت است که عمر و دین باد شاهی بود که سیر از
 آبادان کرده است و در آخر عمر و دین ان می نویسد تا فرق بود
 یا عمر یا به العتب معمره عمر و دین چون است **فصل** فی الجیم الفارسی
 حج بالغه راوی حج بالغه هر غدا و حج شهرت در کوهستان کند
 فی عجایب البیدان مسیح بالغه و الکرم مکی است نیز که چون بر کوه
 نشیند کوه کند و درم افند و از آخر مکی و منجه دو حوضه نیز گویند
 معراج نام جامه است مفلح بالکرم کوی که در وی جوز بازی کند
 و در ادات الفضل با جیم فارسی مندرج است منجه بوزن مسیح
 داردی است از ار پوزن نیز گویند مسیح همان مسیح و مکی شهید که
 که از از خود نیز گویند باز پیش نقل خوانند **فصل** فی الجیم الفارسی
 لطف از در دینش از عظیم الشان جو منجه انکبوت فصل فی الجیم الفارسی
 مفلح بالکرم همان مفلح بالغه کبایه است که هرند کار زمینی دارد
فصل فی الجیم الفارسی مفلح بالغه و هر چه ناسره باشد و مردم منافق
 منفور بر او می بود و دستش خمیده بخیل چینی بعلم بر طبع تو عطار و ملخ

حج بالفم لکاهی است بکنی که بر سر اسبان رکش کنند تا زم شود و فی الساج
مغز و مخ کل شی خالصه و خیر و حج بالفم ز غور و در بن السجود
معنی بالفم تصحیح کرده است مسج بالفم بسیار خط نیست و رافا نیز
منق کونید ملاخ بالفم نام معانی است بن زجاج ملک زاده در میان
مک لعلی اند در سنگ لایح بن یحیی بکر یکم و فتح بیوم سنگ فلان
فصل فی الزاکیان در کبر یعنی از غایت غل ماکیان را بر کنند
مانند بوزن تا کید بمعنی مانند کذا فی لسان الشعر اماه افرید نام است
ایم معلوم شده که محل دارد و آخر دخر او و که بر ان منزه هر شاه
بود و ان دخر نور نام داشت محمود نام بیلی لواءه بایشه ان کنز جود
کافرون کندش زبیل محمود مجید مجید مردار بالفم مدت مانند
ان باب در برج ارد که فارسان بیکانه کشند و مردار ماه مانند
نخ سوری شخصی نه بجان کریم منقره کوز منشی او خیر توان داد
و انک کنده بعلی نعوذ بالله مردار باق ب مردار و مردار و ان
دل موقوف ثانی فارسی نام معانی است مرد بالفم با و انک
نام موهه است که از مرد و نیز کونید بتازیش ملکوی نامند مس بند

یعنی کسی که پای بندگی شود بدان سبب بجای نوازند و فرستند با نفهم
 حاجتمند و غمگین است مانند چنین است کار سبب نموده که می شود دارد و طبعی نمیشد
 شتی زیاده یعنی گروهی مخالفان مشک را کافور کرد یعنی موی سیاه را سفید
 کرد و صفتی هم شش از کافور و مشک و زوئب فانی تخت
 که که او را در خدمت مشک را کافور کرد و مشکید با نفهم با کافور و زوئب
 یا بنجم فارسی عود طیبه مغرمه مایه و یعنی مایه خالی است
 مغرمه مایه و حلقی خود بدیده ملائک سبب اند یعنی مبارک قدم اند من بعد
 از این پس حلقه من بعد هر چه بود از قدی رجه کند دست نکر جان بر منی
 افکن رجه نماید دست است مانند بالفتح خداوند صاحب استعمال این خبر است
 چون حاجتمند و دانستند موبد نفهم یکم و فتح سیوم دانستند معان و عالم
 با فتنه بستان باز پس موبد بزال معجز خوانند مورد بالفتح نام در ضمنی است
 معجزه بابا و فارسی و نفیض البضا و میزد مجلس خانه و میخانه و عشر نگاه
 میلاد نام شهر می که کید رای عهد دران دار الممالک دانست و سینه
 بملوانی ایرانی که چون کیا و کس بماند دران مغرمه ایراز بر و سپیده
 هر کس بر او بود و در مغرمه مایه خور خراب است مایه افشار یعنی

زنگ با فسون مادر مطیع سازد و زهار از کزیده یعنی نذ کزانی بلاد است
و دینیا سارا را فایز را غیر است ماسی عطار یعنی غله مشک مانور چیزی
بهم آمیخته مالک دینار نام ولی از دلا خداوند تعالی سوره
ترا که مالک دینار یعنی سعدی در طریقی نسبت مرکز مالک دینار
ما و را از انهم نام دلا یعنی است ما مار چهار ششم تله سیم
که بر است کل نفسی پیدا کرده که ما مار در مینی با و کرده ماه کی سفر
همان ماه شنب مبارک بالفهم روده پاک کرده که دین ان مفید باین
بر کرده بزند مرکز بفتنی طلوع و منی در بدن و سبب الفهم در فر هنگها یعنی
حساب مطو است فاما جامع را بجان محلی است که مثلاً ده هزار
تنکی را کسی می شمارد و در هر عددی یک عددی از چیزی پیدا
چون هم ششم ده باشد ان اعداد که در هر عدد داشته است بشمار دوتا
معلوم کند که هم چند عدد شده از ارقامند و چند شش ساره که بزرگتر از
بالفهم یا غین موقوف و مفهم که غلط است زیرا چه در هر یک است
اظهار حرکت نشاید ایا که بمنزله بسیار رسیده باشند و غلطی
که بزرگان بخته باشند و بمعنی زرد و نیزه اید سیم است

چشم بهار تو از دیده من کرد هو سینه ناردانی که برین گونه مظهر شدت
 جبهه خطی است و کند که از تو مظهر شود دی مظهر که از تو مظهر شود بوی بخار
 و زمار بالکمر نای عز و شام که در این راه اند جان پاک درین دند و از
 و در نیز گویند تلخیص و فیه است که بهر بعد و دوری نه بهار عشق را شکر و ناردانی
 و در این امید بر لعل تو ام ساده جو ابی لیکن نه جسم سمار تو یا علی بهر و ناردانی
 عشق را بالغان مهر که اورا بجای با عشق نباشد مشکدر با لغت با کاف
 موقوف جانوری است مشکدر در دوازده کی نیز گویند مشکدر و فادار بالغ
 یعنی نام کلی است و فادار از ان جهت نامند که در خراسان سال نام
 باشد بحدش جو سی نامند مغز میره باز و موقوف یعنی هر خالی مکن مقام
 قمار باز تلخیص مخافتو بیکر زمانه دل در دست نه چنانکه نکره بکعبه بر زده
 مکر یعنی مشکدر است و لکن کنزد و بمعنی این و نیز هم آمد است بهستان
 مکر بوی از عشق منت کنند نه از خود نیست کردی و حست کند یکسکین
 با هر دو متجانس فارسی مشکدر و از او لاجک و دیو بای و غنده
 نیز گویند مناور شهر نزد عشق مندر و با لغت تلکین مندر و در با لغت
 مع فی الحال بی دوست و با بهره از لغت خدای متغیر یعنی یکم و یکم

طایفه شهاب و خزان سلیمان ساقی مجلس شایسته که با منتظر نذر
است دست همه روز برابر کسی نه منوچهر با و او جسم فارسی نام بهر نسبت
دخترین اینج که فریدون بادشاه ایران زمین که صد و بیست سال مملکت
راند و بگینه ابرج و سلم دوازده هم برادر و هم کشته گان ابرج بوده اند
کشته و نیز نام مبارزی ایرانی خوان که پسر و شاه بزرگ او را اگر کسی نام
بوده تا کنان منوچهر چهری فریدون فری نه جهانگیر کبری سکندر دربی
منوچهر نام مبارزی که پیاری از اسیاب داده بود برای جنگ ایران
و اسم مغولی نیز که معنی که ان تار کردن شکر و خزان است موسیقیار
سازی است که در دینان دارند و بس زبانی و اکان مطربان دروی
همین مغز فلک بر نواز موسیقار بهار بالف صان ما حار حیر بالکم
شوق و افتاب از نور کشید و نور کشید و نور نیز گویند و سنگ مرخ
و مدت مانند افتاب در برج منزان که فارسیان بکامی شمرند
و هر ماه تا محمد عنصری ترنج زرد نکه کن زشتی چون رخ من
که رخ بود به خسان و در یکت به هم نه ایا ترنج من از مهر زرد دروی شدم
نواز به زرد سستی که نوازند ایا مهر من دوزم دوز مهرم زرد یکی من

ز شهر ماه چین زردم و تو زردم و مهر فصل از ایزد انور سی مازنی
 که از جوب افتد مثل دیوار و جزان ستر با لغت زمین مانده و گشت
 شعله ده طره او همچون بسلی در میدان کل نکر نه قاشق همچو موز در مهر زمین
 مرز با لغت مخرج بن ازی و غیران مرغز بغت حکم و مهر سیوم نام مغای است
 مرغ شب و روز یعنی اناب و ما احتاب ملک نیم روز یعنی حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم برین که باد شاه سبتان از سلاطین اهل
 ایمان آورد و باد شاه سبتان دستم را نیز گویند موز با لغت مویه مودت
 که بهندس کبد نامند موز آنکور خاک و موز نیز گویند شش چهار و مهنه
 یا باد فارسی کلاهها بالکمران مینا آهن که درون جنانغ و در پاشته
 موزه بود برای آب بر کشی دانا چون رگاب زنده آب از زیر روان
 بدون جهد و چهار لغت تازی است و مهن با مالیت همانرا میخوانند
 و مولانا قاشق که بوزن بر نیز گفته و در از هوالت مینا آسباب
 بهمانیا که مینا بان حرکت است ازین میوز همان موز
 فصل از ایزد انور سی مازنی
 و چندی که موز را تار بکت کز حرامز مگر یکم و سیوم با کرم فارسی

همان مشیخ فخری است که نامش با لغت نام معنی است مس بالضم بای
بند بجزی که ازان نتواند رفت و قبل با لغت است هنام
هم بود ایرانی از ادب برارند کثیر زبان و سخن معنی است مدور
که بود و زبان بر درند کذا فی لسان الشعر مفتاح طبع و مقین طبع کلامها
بالکسر تنگی که آهن بخود جذب کند و در عجایب المبلدان مندرج است
که معدن دی قعر دیاست و اگر از آب آب سیر و یا طبعاب و زهره
دارمند آیند جذب نهند و از آهن به با نیز گویند تا زینش مفتاح طبع
خوانند همد جوهر نامند که است از آهن که به آهن است نفیس
راه منک است منک مفتاح طبع معنی است که به چنین است قاما منک راه
منک مفتاح طبع است به نام تو از مفتاح طبع که همان تن نه نه دور کسی کرد
ز آهن کنان به مهر اسرار و نام بدر ایاس با د شاه حذر
فاما فارسیان ماه کیش همان ماه کا شفر مد بهوش اسم مفعول و گفته
فاما فارسیان بود و فارسی استعمال کرده اند مرزنگوش با لغت با کاف
فارسی ری بیا است منسوب بکاف تعریف مرزنگوش بود و حذر
جو مرزنگوش خطی بر دمیده بی دل به جو طره سر بریده مرعش

نام مغایرت منسوب بکوزان منوش اسم مغنول منوش نام حلوای
 است منوش بفتح بکم و کسر دوم طبع بلند و صحت منوش با و او و
 منوش منوش با الفتح خوش زنی میباشد یعنی انک بانک انکس زند
 فصل الهام در موصوفی مرغ با سر نه بدوده فستانه الطاهر
 محط بکبر بکم و فتح دوم نام حکمی که کتاب مجسطی منسوب است
 فصل الهام در موصوفی مرغ با سر نه بدوده فستانه الطاهر
 یا مندرستان بنور قاسم زانوست کبر بای زان حرقی که فلک درخت از
 ضیاء و ظلمت فقه من این رفیع بشمینه به ان بوسم که زیر خرقه کشم می کش
 این همان ببرد مفتح بالکمر فارسیان مفتح را کو بند است هنام
 هم از شعر بر اعیان لا بچوردن یکی می شود و مفتح زرد مفتح نام دیگر
 که کبر او حکیم بود و او را این مفتح خوانند و او را بکست از میان جاده
 که سیاه ماه بر آورده بود چون ماه فلک فرود رفتی ان ماه بر آمدی
 چنانکه چهار شهر پیش گشتی و ان ماه را ماه خنثی و ماه کا شتر و ماه کش و ماه
 مفتح و ماه سیاه و ماه مزور خوانند و او را فستانه الطاهر
 مادر باغ یعنی زمین و همان باغ ماغ برنده ایست لبا سیاه فام

مرغ یا لغه سبز در سستی و نباتات و مرغزار مرکب از این است و نیز
نام شهرهای است از هندوستان زمین مرغ یا لغه معروف و بمعنی افسانه
نیز آید و نام نظامی نودی هم را شب افروزی و روز را مرغ و مرغ دارد و
مرغ یا لغه انش است و معنی خود را است ابراهیم عم میگویند و هم
می فرستند و این را که نیز میگویند مرغ یا باد فادر بسی است
فصل الف در مصارف یا لغه جمع المصنف یعنی جایگاه مصنف
و یا لغه یا بید یک مصنف کنیدن و این مصنف است از زبان کوبا مختلف
بعلم یکیم و که سیوم که نیز به مصنف یا بکر نام کوکی است و این معنی است
از حدیث امیر شما باری حکیم که مافی
فصل الف در مصارف
ماید حدیث یعنی امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه منجوق یا لغه ای که از نزد
و سیم و جز آن بالا و سر علم و خبر نهند و نوری بادت از نور و بیاد
از نور چشم نه ای که منجوق حیرت قدر لیوان نیست
آنکه در نوبت او مطلع نور نید تلفز زیم منجوق بر ابر ده و ماه علم است
میم مطلق یعنی گشت از ذکر است
فصل الف در مصارف
مالک مصغر نام که معنی آن مادر است

نازک و سازک جهان چنان چنانک چنین - مایک در بینه ابرو و فتنه ک
 مانورک نام داروی است مانورک و مانوک برنده ایست یا نیز بر
 و نیز جز و جفوک و جکاوک و جکا و در حال و در خاب و کبرک
 نیز کونید باز یس ابو الملیح و فتنه و فتنه نامند و در اجمال حسنی ترجمه
 مانورک یا در جمله مفوم است مجرک بفتنی سخن و بکار و در سان
 الشعر یا کانت فارسی معجم است مرد او نیک نام نوازی است وطنی
 مرد یا نیک مری بقم یکم و کمر دوم مرکب یا نیک مصغر زبان نام
 داروی است که از اجزای کلان نیز کونید مردک یا لغم نام مردی
 که در خاب فصاحت و کاست بود در عهد قبادند و حبایا است
 بنیاد و نهاد چون فوبه ملک بنو فیه و ان رسید خردک را با معش و در از مرد
 متابع او بودند کنت مشک رخنه دار مانند دام کذا فی الموارید
 مشکک بالغم جانوری است مانند لیک مشکینک بالغم نام حلواهی است
 مشک بالغم و الفتح کوی عمیق که در زمین افتد ملک بالغم زوین
 و اگر کمیدن مشکک بفتح یکم و سیوم الجده باز گیران بران مشک
 از طلسم و قلم از دودینه و امثال آن بجهانزد و در سان الشعر یا کانت

دارا و سکندری هرین موصل بود سلطان موصل رسید و آورد انبار فتح موصل
باد این جز مبارک بر باد شاه عادل همی رفت یعنی امیر المومنین علی اکرم
و همه و محلی جمع محلی است سی الدین میل بالنگر قلم خسته خاک
توبک فرشت و علامت ملکی که از هر نشان فرشت بر سر راه گشتند
و از فرشتک ریخته گویند و نیز گویند که گشتی است سر تنم و تنم در میان
میدانها و میل سازند دور حاد هر دو تنک میدارند کسانیک جابج
سوارانند اسبان بر لوی می دو اند و در میان در حاد هر دو میل میدارند
هفت تنک جو رسید آن سید بمیل میزنند رستم ملاکره رسیدیم چند
از بزرگی که بود در تابای میل لغتی در و افند از جای است
زمیدانش خالی بودی جو میل نه همه وقت بملوی اینس جو میل نه
بستان چون بر این زمانه چند بر سر میل دان ریواق بلند
میل میل یعنی میل در میل موده دل یعنی سخن فضا
ماه سیام همان ماه کاشف ملام می و اینست سیامی مایع رب ملام گویند
من هم گفته ملام درده حافظه با محتمل عیب مگوید که او نیست
چون جو مادر طلبی رب ملام است مدینه السلام کوفه را گویند که دار الملک

واقع است در کتب هم و میزند هم سلمان بهمن بر پشت مرکب هم بخارزدین
 مرکب نکر که چون بهر سم زمین کن است نه بریم با بارقارسی مخفییم
 چشمه عالم یعنی انبیا مغز قلم یعنی مغز استخوان عالم جامه اربابین
 زبان دلبیری در لعل ملهم نه خروشان که از آن مرست و خورم
 انور بجای ملهم چنین منتهوا بالین نه بجای طلسم و می مکن زمین ستر
 ملهم بالفتح داروی بزم که در جرات بندند بازیش مردم گویند ملهم
 روغنی است که در جراتها مالند و و هم نیز نامند منادی اسلام یعنی
 مودن میخ درم سکه را گویند که بدان مهر دهند
 وزان بس دیگر در میخ درم نه همان مسیح دینار و هر مسیح یکیم بختین
 نام مقامی است فصله الزون ماخان نام کهلوانا جنی و نیز نام
 دمی از باقوت شهر و مارا انسان افسوگری که مار را بکشد و از او
 مارا مارا افسار نیز گویند مازن جو یک نبت و از رماز و دمازه
 نیز گویند مازندران نام ولایتی است اقباله زمازندران نام بلاد و جنم
 یکی دیو مردم دیگر دیو نیز نه ماکان نام ولایتی است که اکثر سلاح
 خلق انجاسی در اوین است مامول نام خلیفه عباسی مان اسباب خانه

و بگذارد و با شش و مانند و ما را و خدمتشان و بمعنی اخیر چون بود و اکثر
محل بعد از او را میگذرد و میگذرد و چون مکررات و نسبت در بنا آورد
زمانی برای او آن ماه آورد و معنی است که مکررات از آلات در بنا بگیرد
ماینده آن بیان چیزی کشن و گذارشن در بنا کردن ماحان نام شهر است
بگذرد و در میان و نیز جمع ماه بر خلاف قیاس بنی که قواعد جمع در آغاز
کتاب در باب اول گذشته ماه بگویند که یعنی نام نوازی است
و طبعی ماحیان ماه را که نوزده سال و سال را نامند و در
برابرین بر یکی ماحیان نیز بر یکی نیستند هر که میان مایون نام کاوی که
فرمودن بشیر او بوده شده بود و از او مایون و بر مایون نیز گویند مجید است
بافتیم با هم فارسی دیون و خرابیدن محکم در بیان یعنی چرا که در مختار
یعنی فرومایگان محزان بافتیم نام معبد ز سوادان که هم بنام بابی او خوانند
و در بو محزان نامند مخیدن بافتیم خرابیدن و چندین مدایک شهر است در عراق
عجم و جمع مدینه عمارت شهر است که با خرد و مدایک که با خرد و جوی از مدایک
مدین بافتیم شهر است و بر ساحلی دریا و مغرب مراسل کشن یعنی مسافر
مربحان بافتیم و در دار پدر گوزد شش هزار جوی که بارانش در میان بود

به در جان که از این جان بود نه مرزبان و مرزوان کلامها با نفعه یکم
 با سیوم موقوف زمین در و دنیا همان زمین مالک زمین مرز کون
 یا نفعه با کاف فارسی است مرد که بتازیش از خوانند مرغ چمن یعنی طبل
 و از از نعلان و زنده داف و زنده خوان و مرغ کسب و مرغ شبنجان
 و داف هزار دستان و هزار دانه که بتازیش عذیب و از از بزم تا نیز
 خوانند حافظ محمد مرغ چمن با کلی نواخته است تا ز کم کن که درین باغ
 بی چون نکت : کل نکت که از است ز بزم و یک : هیچ عاشق سخن
 بمسوق نکت : مرزبان نفعه یکم و چهارم باغبان موقوف کورستان
 مرغ سلیمان یعنی جانور است که در غایت شیره که از او یک و بو بو
 و کو که نیز گوید بتازیش حد حد خوانند مرغ شبنجان یعنی همان مرغ
 چمن حافظ مرغ شبنجان از این است باد کاهن و راه عشق دوست را با ناله
 شبهای پدیدار آن خوش است : مرز دزدان یعنی نفعه که فقر از بعد
 طعام خود اندین بدست و حد مرز دقان شهری است در کوهستان
 زیدین جویدین مشغلت البطلان با نفعه همان انگار مشکین با نفعه
 در بحر معطن مشکین بود و نیز نام کلی است که در مشکین و فادار گوید سبب

سالنامه در خراسان می ماند بجزندش جوجی نامند مصلحت آن یعنی طایفه انداز
باز بکران و طایفه رقاصی که سر زربا با بالا بالیند معنی بالغم نام یکی از کزما که
اودا معنی زاید و کثرت می مغزین نام حلوای است معنوی شهر است بکرمان
مغیلاک بالغم نام در ختی غار دارد که بازیش ام غیلاک نامند مغیلاک بالغم
نام ردی بهر حد ولایت خراسان قایم باد و باب کفشی قد اقامه آورد
بمقتوی فلاح و فتح در بر خط مغیلاک بری به مقصود کن فکان یعنی بند با
حقوقت رسالت علی الله علیه وسلم کمران بالغم نام شهر است و ولایت
از آنجا گویند ملکین بالغم جویندن من بمعنی خود نیزه اند و نام
ولیکن چنین دارم امیدم که اید چهار هزار خود نمیدانم نیزه دان را اید می جانم
که این دیدم از برج درمان من نموشان با زاده فارسی نام بادشاه پارس
ببازد که بجزد و معنی نموشانیدن نموشان با زاده فارسی و قتل داد و نیزه
خوب و خواب الوده که غلطان و متحرک باشد لطافت و نظر و خالی
نیز دارد موغان شهر یی باد و بهمان موغان نام شهر است که دشت
از آنجا کردند سلمان بهار خانه جیل عرقله گلستان است
مخوان بهار مغانش که دشت موغان است نموشان خربون و باز کردیدن

یعنی لب بر لب و در مال مال لب لب با نغمه کیا محبت که نغمه ندارد
 در وقت که بعد از از شنیدن کردند و فرغند و غناک نیز گویندش
 ستاز لبش غنچه نامند شش سوره بسی جهان دیده این درخت قدیم
 نو که بهمان بود لب لبابی و نیز بمعنی معزوم که عزیمت خوانند آمده است
 قصه از ابوالقاسم طراک بالفم نام پادشاه ایران زمین کجند
 شاه او را تاج و تخت داده بود و او را در ملک بکنان شاه بر
 بزرگ خود بهر دود و در پلنگ با نشیمنش مشغول گشته فصل در آن
 لالت نام فنی که لغت از ابراستندی است کن و زدن و باره
 و کوز و بمعنی نمودن ابر و به معنی ظلمت است و است لالت کن
 باره باره ظلمت با لغت سینه و موزه و غش و بای افزار و جرم
 و بیخ ای بعضی و باره کردن و است زدن و سلاح اغشیران
 که از کز و کوبان و سرباس و سرباس نیز گویند و نمودن و
 باد و سس فوی و از سس و سس ظلمت ظلمت کشته طغیان و است
 باد و افارسی طعاهما و خواب و لطیف و این سماع است از
 امیر شهاب الدین حکیم کرمانی طغف بالفم بمعنی و سحر کان

وان مورد است که از می سازند عند نشی که می لیرت کلاه آهنی که هنگام
جنگ بر سر عند کشی و از آن ترک و خود و نخی و سر پایان و لیرت نیز گویند
بنازیلش ترک و مغف خوانند و در لسان الشمر المعنی عزاره مرقوم است
فصل فی الجملی
بفتحین لجه بالفتح لکد بطلان نام و اعنی شطرنج
بفتحین لجه که گفته اند لجه بالضم به روز روی چون بینی و ریح لجه
بهرون و بهرون کبیدن چیزی از جای لوح نام و لایمی است از ایران
زمین لجه بفتحین ساز کار و قبل بالضم
لجه بالضم بر حمله مادر زاد لجه بفتحین زاک سیه که رنگ زغال بکار برند
و در لسان الشمر با جم تازی مرقوم است لجه لب سیه و بر کار کوش
با استخوان و انگ لب فروخته باشد و کسی که چشم زرد و لب را
فرد حمله گویند لجه کرده است شامه در خروشان مذ کابل جمع موزان
فرد حمله گفته و بر آورده بال لوج بالضم انگ یک چیز را و در هر بند
و از آن کاج و کوچ و کاز و کلک و کلک نیز گویند بنازیل اول خوانند
یعنی محزون فارغ معنی که دفت کوچ است در خود منکر که چشم لوج است
لولا لجه حلوا بی است که عند کشی لا بز نامند و از آن کولان نیز نامند